



- ◀ بیانیه به مناسبت اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۵) روز جهانی کارگر صفحه ۲
- ◀ روز جهانی کارگر و اهمیت آگاهی طبقاتی در میان جنگ و بحران‌های سرمایه‌داری صفحه ۴
- ◀ اول ماه مه؛ طنین همبستگی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری، جنگ و استثمار صفحه ۸
- ◀ نفی دوگانه در عصر بربریت: عبور طبقاتی از ماشین جنگی امپریالیسم و استبداد بورژوازی داخلی صفحه ۹
- ◀ محکومیت قاطع ماشین ترور جمهوری اسلامی؛ علیه جنایت دولتی، تباری الیگارشیک اقلیم کردستان و توهّمات امپریالیستی صفحه ۱۲
- ◀ جنگ، فروپاشی اجتماعی و ضرورت بازسازی رادیکال جامعه صفحه ۱۳
- ◀ تسلیت به مناسبت درگذشت رفیق نسرین رضائی صفحه ۱۶
- ◀ در تقاطع تاریخ: یا سوسیالیسم یا بربریت در عصر سرمایه‌داری متاخر صفحه ۱۷
- ◀ مصاحبه روزنامه «ینی یاشام» (Yeni Yaşam) «ترکیه با یدی شیشوانی از اعضای شورای مرکزی سازمان اتحاد فدائیان کمونیست ایران صفحه ۲۰
- ◀ آزادی بیان در عصر ترامپ، بازگشت مکارتیسم به ایالات متحده آمریکا صفحه ۲۶



بیانیه به مناسبت اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت ۱۴۰۵) روز جهانی کارگر

استثمار مضاعف در سایه جنگ و سرکوب

حاکمیت‌ها سرمایه‌داری در ایران، هم‌پای دیگر دولت‌های بحران‌زده، با فرصت‌طلبی تمام از بستر تحولات منطقه‌ای و گسترش سایه‌ی جنگ به داخل مرزها، به‌عنوان پوششی ایدئولوژیک و امنیتی برای سرکوب مطالبات کارگران و زحمتکشان بهره می‌برد. اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی در مقطع کنونی، اقتصاد انتقال بار بحران به دوش مزدبگیران است.

سرکوب خونین و سیستماتیک اعتراضات دی‌ماه ۱۴۰۴، نقطه‌ی عطفی در این روند بود. دستگاه امنیتی با ایجاد فضای رعب و وحشت، دامن‌زدن به اضطراب اجتماعی ناشی از جنگ و دوقطبی‌سازی‌های کاذب در میان توده‌های کارگر، کوشید تا صفوف متحد و در حال شکل‌گیری مبارزه‌ی طبقاتی را دچار انشقاق و عقب‌نشینی استراتژیک سازد. در همین چارچوب امنیتی‌شده، حاکمیت با تحمیل حداقل دستمزد چندین برابر زیر خط فقر در ابتدای سال جدید، عملاً فرمان تعرضی همه‌جانبه به معیشت کارگران، معلمان، پرستاران، بازنشستگان و سایر اقشار فرودست را صادر کرد. تورم ساختاری، که اکنون با مختصات اقتصاد جنگی ترکیب شده، ارزش نیروی کار را به نازل‌ترین سطح تاریخی خود تنزل داده است.

جمهوری اسلامی طی دهه‌های گذشته، همواره با اتکا به درآمدهای رانتی و ماشین سرکوب، از بحران‌های پیاپی اقتصادی و سیاسی عبور کرده است. این حاکمیت هرگز ظرفیت، اراده و توانایی مادی برای حل تضادهای بنیادین و ساختاری اقتصاد همیشه در بحران را نداشته است. استراتژی بقای آن همواره متکی بر سرکوب عریان، بازداشت و احکام سنگین برای فعالین

همه‌جانبه به زیست و معیشت طبقه‌ی کارگر و فرودستان جامعه است. بمباران و تخریب هدفمند زیرساخت‌های صنعتی، پالایشگاه‌ها، نیروگاه‌ها و مجتمع‌های تولیدی، پیش و بیش از آنکه ماشین جنگی حاکمیت را تضعیف کند، ابزار تولید را نابود کرده و منجر به بیکاری ناگهانی ده‌ها هزار کارگر صنعتی و خدماتی شده است. این لشکر عظیم بیکاران، اکنون در شرایط فروپاشی اقتصادی، بدون هیچ‌گونه چتر حمایتی لازم، در ورطه‌ی فقر مطلق رها شده‌اند.

در مواجهه با این جنگ امپریالیستی و منطقه‌ای، اتخاذ یک موضع مستقل طبقاتی، مرز تعیین‌کننده‌ی پراتیک کمونیستی است. طبقه کارگر ایران در این تخاصم، هیچ‌گونه منافع مشترکی با هیچ‌یک از طرفین درگیر ندارد. از یک‌سو، ماشین جنگی آمریکا و اسرائیل با منطق هژمونیک امپریالیستی، زیرساخت‌های مادی جامعه را شخم می‌زند و از سوی دیگر، حاکمیت سرمایه‌داری مذهبی در ایران، خود یکی از عوامل اصلی کشاندن جامعه به این مسلخ تاریخی است. رویکرد انقلابی ایجاب می‌کند که با درک ماهیت امپریالیستی این جنگ، در دام ناسیونالیسم دولتی و دفاع از حاکمیت سرکوبگر داخلی نیفتیم و هم‌زمان، توهّمات ارتجاعی نیروهای راست پروامپریالیست را که این ویرانی را تحت عنوان «آزادی‌بخشی» تئوریزه می‌کنند، افشا کنیم.

استراتژی ما در این میان، نه دفاع از وضع موجود و نه استقبال از ویرانی امپریالیستی، بلکه ضمن محکومیت این جنگ و تجاوز امپریالیستی، تلاش برای سازمان‌یابی ضدسرمایه‌داری و ضدجنگ با محوریت منافع زحمتکشان در شرایط بحرانی است.

در شرایطی به استقبال اول ماه مه، روز جهانی کارگر می‌رویم که جهان سرمایه‌داری بار دیگر چهره‌ی خشن، جنگ‌افروز و ضدانسانی خود را با عریان‌ترین و خشن‌ترین اشکال ممکن به نمایش گذاشته است. مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در فاز کنونی بحران‌های انباشت، برای حفظ نرخ سود و بازتولید هژمونی خود، بیش از پیش به نظامی‌گری، تخریب نیروهای مولد و استثمار مضاعف نیروی کار روی آورده است.

طی سال گذشته، اقتصاد جهانی شاهد تعمیق رکود تورمی، گرانی افسارگسیخته‌ی مایحتاج اولیه‌ی بازتولید نیروی کار، و تعرض سیستماتیک و هماهنگ دولت‌های بورژوازی به دستاوردها و حقوق تاریخی طبقه‌ی کارگر بود. در سطح ژئوپلیتیک، تداوم جنگ فرسایشی در اوکراین و نسل‌کشی و جنگ ویرانگر در فلسطین - که با حمایت مادی، لجستیکی و ایدئولوژیک امپریالیسم جهانی به رهبری ایالات متحده صورت می‌گیرد - نشان‌دهنده‌ی بن‌بست ساختاری سیستمی است که حل تضادهای درونی خود را تنها در نابودی فیزیکی انسان‌ها و زیرساخت‌ها می‌یابد. این آرایش جنگی جهانی، وضعیت جنبش کارگری را در سطح بین‌المللی و به‌ویژه در خاورمیانه، با مختصات و پیچیدگی‌های بی‌سابقه‌ای روبرو ساخته است.

جنگ ویرانگر، اقتصاد جنگی و موقعیت طبقه کارگر ایران

در جغرافیای سیاسی ایران، تحولات دو ماه اخیر معادلات مبارزه طبقاتی را وارد فاز جدید و خطیری کرده است. جنگ مشترک و تجاوزکارانه‌ی ایالات متحده آمریکا و اسرائیل علیه ایران که نزدیک به دو ماه از آغاز آن می‌گذرد، در تحلیل نهایی، تعرضی

کارگری، فریب ایدئولوژیک و مهار موقت نارضایتی‌ها بوده است. بحران‌های ادواری، علی‌رغم ظرفیت بالایشان برای تغییر موازنه قوا و ایجاد دگرگونی‌های ساختاری، تا به امروز به دلیل فقدان یک رهبری انقلابی منسجم، تشکلیابی شبکه‌ای و وسیع، و اتحاد سازمان‌یافته‌ی طبقاتی، نهایتاً با سرکوب کنترل شده و به نفع تثبیت موقتِ بلوک قدرت پایان یافته‌اند.

تداوم مبارزه و انباشت تجارب طبقاتی

با وجود تمام این فشارها و ماشین سرکوب چندلایه، تحلیل دینامیسم درونی جامعه نشان می‌دهد که تضادهای طبقاتی به نقطه‌ی غیرقابل بازگشتی رسیده‌اند. در دل همین شرایط به‌ظاهر مسدود، مبارزات بی‌وقفه‌ی کارگران، زنان، جوانان و حاشیه‌نشینان، روندی تکاملی را طی کرده است. از خیزش‌های سراسری دی ۹۶ و آبان ۹۸ که خصلتِ بارزِ طبقاتی و حاشیه‌نشینی داشتند، تا جنبش «زن، زندگی، آزادی» (که تضادهای جنسیتی و ملی را با نقد ساختار قدرت پیوند زد، و سپس تداوم اعتراضات میدانی که به کشتار دی‌ماه ۱۴۰۴ ختم شد؛ همگی حلقه‌هایی از یک زنجیره‌ی واحد انباشت تجربه‌ی مبارزاتی هستند. موج‌های پی‌درپی و روزمره‌ی اعتصابات کارگری در بخش‌های صنعتی، نفت و پتروشیمی، و اعتراضات مستمر بازنشستگان و پرستاران در سال گذشته، نشانه‌های روشنی از رشد آگاهی در خود به آگاهی برای خود، و بلوغ پراتیک در میان طبقه‌ی کارگر است. شکاف‌های طبقاتی چنان تعمیق یافته و بحران‌های بازتولید اجتماعی چنان گسترده شده‌اند که دامنه‌ی ستم، استثمار و تبعیض، به‌طور عینی بستر مادی وسیع‌تری برای هم‌گرایی جنبش‌های اعتراضی و ضرورت سازمان‌یابی را به‌وجود آورده است.

خطر آلترناتیوهای بورژوازی و ضرورت مرزبندی قاطع

با این حال، تجربه‌های عینی جنبش‌های پیشین به ما می‌آموزند که خیزش‌های توده‌ای، هر اندازه هم که گسترده و فداکارانه باشند، در صورتی که فاقد رهبری انقلابی مسلح به تئوری پیشرو و

چشم‌انداز روشن ساختاری برای فردای پس از سرنگونی باشند، به‌راحتی در معرض مصادره، انحراف یا سرکوب قرار می‌گیرند. امروز، در شرایطی که بحران و جنگ، احتمال تغییر و تحولات سریع سیاسی را افزایش داده است، اپوزیسیون بورژوازی اعم از نیروهای سلطنت‌طلب، ناسیونالیست‌های افراطی، شوونیست‌ها و جریان‌های لیبرال‌مذهبی، با اتکا به حمایت‌های مالی و رسانه‌ای امپریالیسم و دولت‌های مرتجع منطقه، خیز برداشته‌اند تا مبارزات و خون‌توده‌های فرودست را به سرمایه‌ی سیاسی خود برای کسب قدرت تبدیل کنند. آن‌ها در تلاش‌اند تا با ارائه‌ی آلترناتیوهای قلابی و تقلیل مبارزه‌ی طبقاتی به جایجایی مهره‌های قدرت و حفظ دستگاه بوروکراتیک و نظامی سرمایه‌داری، ساختار استثمار را تحت لوایی جدید بازتولید کنند. تحلیل واقع‌بینانه ایجاب می‌کند که خطر این نیروها را به‌عنوان برنامه‌ی اجرایی بورژوازی برای دوران گذار افشا کنیم.

استراتژی ما: سازمان‌یابی، اتحاد و جبهه انقلابی

در این بزنگاه تاریخی، پراتیک انقلابی نیازمند خروج از انفعال، عبور از محافل بسته و روی‌آوری به سازماندهی سیستماتیک است. سازماندهی و تشکلیابی در محیط کار (کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، بخش خدمات) و محیط زیست (محلات و حاشیه‌ها) باید بر اساس اصول علمی تلفیق فعالیت علنی و مخفی استوار باشد. در شرایط جنگی و امنیتی کنونی، تکیه‌ی صرف بر فعالیت علنی، خودکشی تشکیلاتی، و روی‌آوری محض به فعالیت مخفی، انزوا از توده‌هاست. ایجاد کمیته‌های مخفی کارخانه و محلات، در کنار هدایت هوشمندانه‌ی اعتراضات صنفی و علنی، از اهم وظایف کمونیست‌ها و کارگران پیشرو محسوب می‌شود.

هم‌زمان، در سطح کلان‌تر، تلاش برای ایجاد اتحاد تشکیلاتی اصولی میان نیروهای کمونیست، ضرورتی حیاتی است. آن دسته از نیروهایی که درک مشترک و ماتریالیستی از شرایط خطیر مبارزه طبقاتی کنونی و وظایف پیش رو دارند، باید از فرقه‌گرایی، سکناریسم و تئوری‌های ذهنی که

محصول شکست‌های گذشته است، عبور کنند. انشقاق در صفوف چپ انقلابی در شرایطی که بورژوازی با تمام قوا برای مصادره‌ی آینده صف‌آرایی کرده، خطایی تاریخی است. از سوی دیگر، ایجاد یک «جبهه‌ی چپ انقلابی» با ساختاری دموکراتیک، روشن و منسجم، که بتواند زمینه‌ساز همکاری و همگرایی ارگانیک میان نیروهای مختلف جنبش‌های اجتماعی - شامل کارگران، زنان، دانشجویان، معلمان، پرستاران، بازنشستگان، دهقانان، هنرمندان متعهد، و خلق‌های تحت ستم و استثمار - باشد، ضرورتی گریزناپذیر است. این جبهه باید بر اساس یک برنامه‌ی حداقلی مشترک ضدسرمایه‌داری، ضدامپریالیستی و ضد ارتجاع داخلی شکل بگیرد. تنها از رهگذر چنین سازمان‌یابی شبکه‌ای و جبهه‌ای است که می‌توان مبارزات پراکنده، فرسایشی و دفاعی کنونی را به نیرویی تهاجمی، ایجابی و سرنوشت‌ساز بدل کرد. نیرویی که افق آن نه صرفاً چانه‌زنی برای مقابله با تعرضات روزمره‌ی سرمایه و نه تغییر روبنای سیاسی، بلکه سرنگونی انقلابی کلیت دستگاه دولتی جمهوری اسلامی، درهم‌شکستن ماشین سرکوب، و ساختن جامعه‌ای نوین مبتنی بر مناسبات سوسیالیستی و اداره‌ی شورایی است.

در آستانه روز جهانی کارگر، با درک پیچیدگی‌های دوران، از تبعات جنگ ویرانگر تا سرکوب داخلی، باید خود را برای هر سناریوی سیاسی، از جمله فروپاشی اقتصادی، تداوم جنگ فرسایشی یا گسست‌های انقلابی آماده کنیم. در برابر اتحاد سرمایه و امپریالیسم، پاسخ طبقه کارگر تنها می‌تواند اتکا به نیروی طبقاتی خویش باشد.

نه به جنگ و تهاجم امپریالیستی و سلطه‌گری، نه به استبداد و استثمار و ستمگری داخلی، زنده باد مبارزه انقلابی برای کار - مسکن -

آزادی، صلح و سوسیالیسم

زنده باد اتحاد و هم‌بستگی کارگران سراسر

جهان علیه نظام سرمایه دار

سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

دهم اردیبهشت ۱۴۰۵

۳۰ آپریل ۲۰۲۶

روز جهانی کارگر و اهمیت آگاهی طبقاتی

در میان جنگ و بحران‌های سرمایه‌داری



روز جهانی کارگر در سایه جنگ و بحران

سرپا مانده بودند.

کارگرانی که با دستمزدهای بخور و نمیر، در میانه‌ی منگنه‌ی تحریم امپریالیستی از بیرون و تورم و سرکوب‌ مزدی از درون، چرخ‌دنده‌های این صنایع مادر را می‌چرخانند. اکنون، آن کار انباشته‌شده، آن اموال عمومی که شاه‌رگ حیات ده‌ها هزار خانوار کارگری و پیوندگاه زندگی تمام جمعیت ایران با تولید مادی بود، توسط ماشین جنگی امپریالیسم آمریکا و بازوی منطقه‌اش، اسرائیل، به تلی از خاکستر بدل شده است.

در چنین وضعی، روز جهانی کارگر فقط یک مناسبت تقویمی یا آیین نمادین نیست. اول مه از دل نبرد تاریخی برای کاهش ساعات کار و بهبود شرایط زیست زحمتکشان بیرون آمده و از هایمارکت شیکاگو تا امروز، یادآور این حقیقت بوده که نان، زمان، جان و کرامت انسان‌ها موضوع مبارزه‌ای واقعی‌اند، نه تزئینات خطابه‌های رسمی. در ایران امروز نیز این روز بیش از هر چیز فرصتی است برای بازبینی موقعیت طبقه کارگر در متن بحران سرمایه‌داری، جنگ، سرکوب و بازآرایی قهرآمیز مناسبات اجتماعی.

یک سال مبارزه خاموش نبود

اگر از اول ماه مه ۱۴۰۴ تا امروز نگاه کنیم، تصویری که از نیروی کار و زحمت ایران دیده می‌شود تصویر سکوت نیست. گزارش‌های منتشر شده، سال ۱۴۰۴ از ثبت دست‌کم ۲۵۵۱ تجمع اعتراضی خبر می‌دهد که ۷۲۴ مورد آن کارگری و ۷۵۷ مورد آن صنفی بوده است؛ افزون بر این، ۳۹۰ اعتصاب کارگری و ۴۱ اعتصاب صنفی هم ثبت شده است. این همان چیزی است که سال‌ها در ادبیات انتقادی درباره جنبش کارگری ایران دیده‌ایم: اعتراضاتی روزمره، گسترده و پیوسته،

اول ماه مه ۱۴۰۵ شرایطی فرامی‌رسد که کشورمان ایران زیر آوار جنگ است. جنگی که از ۱۰ اسفند ۱۴۰۴، برابر با ۲۸ فوریه ۲۰۲۶، با حمله مشترک آمریکا و اسرائیل آغاز شد، از ۱۹ فروردین ۱۴۰۵، برابر با ۸ آوریل، وارد آتش‌بسی شکننده شده است. و هم زمان تحریم، محاصره دریایی و فشار اقتصادی ادامه دارد، صادرات مهمی مانند فولاد و محصولات پتروشیمی یا به شدت آسیب دیده یا در بمباران‌ها ویران شده است و ریال در به رکوردی تازه از سقوط رسید.

برای کارگر ایرانی، جنگ در تیتتر خبر خلاصه نمی‌شود. جنگ یعنی کارخانه‌ای که مواد اولیه‌اش نمی‌رسد؛ اسکله‌ای که کار در آن خوابیده؛ خط تولیدی که با یک حمله یا یک قطعی ممتد برق و حمل‌ونقل از نفس افتاده؛ بیمارستانی که زیر فشار کمبود دارو و حمله به زیرساخت درمانی کار می‌کند؛ و خانه‌ای که اجاره و قسط و بدهی در آن از دست‌مزد جلو زده است. آنچه در چند روزهای جنگ بر جغرافیای ایران گذشت و به نابودی شبکه‌های انرژی و حمل و نقل، پل‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، نیروگاه‌های برق و هشتاد درصد از ظرفیت صنعت فولاد و پتروشیمی کشور انجامید، عریان‌ترین و وحشیانه‌ترین تجاوز امپریالیسم به هست و نیست طبقه‌ی کارگران ایران است.

این صنایع، که ستون فقرات کل جریان تولید بازتولید اجتماعی در ایران را تشکیل می‌دادند، طی دهه‌ها تحریم‌های فلج‌کننده اقتصادی، نه با معجزه‌ی بوروکرات‌ها، بلکه با جان‌فشانی، خون جگر و استثمار مطلق کارگران و متخصصان ایرانی

اما اغلب پراکنده و بدون پیوند ارگانیک پایدار. جامعه کارگری خاموش نبوده؛ فقط در شرایطی بسیار نامتوازن و ناامن جنگیده است. این اعتراض‌ها در عمل از کارخانه فراتر رفته‌اند. پرستاران و کادر درمان دانشگاه علوم پزشکی مشهد سه روز پیاپی در سه بیمارستان تجمع کردند. در تهران نیز پرستاران بیمارستان «مردم» دست به اعتصاب زدند. کامیون‌داران در ساوه در اعتراض به پایین بودن کرایه، مشکلات سوخت و بی‌پاسخ ماندن مطالباتشان اعتصاب کردند. بازنشستگان تأمین اجتماعی در شوش، اهواز، رشت، تهران و شهرهای دیگر کشور بارها گردهم آمدند. صدها تن از معلمان مقابل وزارت آموزش و پرورش اکثر شهرها تجمع کردند. رانندگان استیجاری نیز در تهران خواهان تعیین تکلیف استخدامی خود شدند. این تنوع اتفاقی نیست؛ نشان می‌دهد طبقه کارگر امروز فقط در واحد صنعتی بزرگ خلاصه نمی‌شود، بلکه در درمان، آموزش، حمل‌ونقل، خدمات و کار شهری بی‌ثبات هم حضور دارد.

در همان بازه، سیاست رسمی دست‌مزد نیز نتوانست حتی به شکل محدود شکاف معیشتی را پُر کند. بخشنامه مزد ۱۴۰۵ حداقل مزد روزانه را ۵۴۱۰۸۵۰ ریال تعیین کرد، اما در همان

فروردین، نرخ تورم سالانه به ۵۳/۷ درصد رسید و رسانه رسمی بر اساس گزارش مرکز آمار، تورم نقطه به نقطه عمومی را ۷۳/۵ درصد اعلام کرد. هم‌زمان نرخ بیکاری زمستان ۱۴۰۴ در آمار رسمی ۷/۶ درصد ثبت شد، ولی نرخ مشارکت اقتصادی به ۳۹/۷ درصد پایین آمد و جمعیت غیرفعال نسبت به سال قبل حدود ۸۱۰ هزار نفر بیشتر شد. این یعنی بخشی از مسئله در آمار بیکاری رسمی پنهان می‌ماند؛ کسانی که از شدت فرسایش و بی‌افقی، اساساً از بازار کار کنار رانده شده‌اند.

سال گذشته فقط سال اعتراضات صنفی نبود؛ سال سرکوب خونین هم بود. اعتراضاتی که از ۷ دی ۱۴۰۴ در بستر سقوط ارزش پول و گرانی آغاز شد، پس از ۱۸ دی ماه با سرکوبی مرگبار روبه‌رو شد. وقتی جامعه چنین زخمی از دی‌ماه سال گذشته را بر تن دارد، اول مه دیگر فقط یادآور مطالبه مزدی نیست؛ یادآور نسبت میان کار، مسکن، نان و آزادی هم هست.

در این میان، سهم زنان کارگر و مزدبگیر هم برجسته‌تر شده، هم دشوارتر. اعتراضات پرستاران بدون حضور زنان اصلاً قابل تصور نبود. با این حال، شکاف جنسیتی در بازار کار عمیق‌تر شده است. بر پایه داده‌های مرکز آمار که در تحلیل‌های اقتصادی بازتاب یافته، نرخ بیکاری زنان در زمستان ۱۴۰۴ به ۱۵ درصد رسید، در حالی که این رقم برای مردان ۶/۲ درصد بود؛ همچنین در بهار ۱۴۰۴ نرخ مشارکت اقتصادی زنان فقط ۱۴ درصد گزارش شد. در همان حال، گزارش‌های کارگری تأکید دارند که در دوره‌های بحران، زنان نخستین گروهی هستند که در معرض تعدیل قرار می‌گیرند. به این ترتیب، زن کارگر ایرانی هم‌زمان با استثمار مزدی، بار تبعیض جنسیتی و بی‌ثباتی مضاعف را هم حمل می‌کند.

«تاب‌آوری مردم» از نگاه طبقاتی

در ماه‌های اخیر یکی از واژه‌های محبوب گفتار رسمی حاکمیت، «تاب‌آوری مردم» بوده است. این عبارت در ظاهر خنثی و حتی مهربان به نظر می‌رسد، اما از دید طبقاتی واژه‌ای گمراه‌کننده است. جامعه یک توده همگن نیست. وقتی آمار

رسمی نشان می‌دهد تورم سالانه فروردین برای دهک دوم ۵۸/۲ درصد و برای دهک دهم ۵۲ درصد بوده، روشن است و دیگر تحلیل‌های کارشناسانه لازم نیست، که پیامدهای بحران به‌صورت یکسان بر جامعه تحمیل نمی‌شود. حتی در شاخص‌های رسمی نیز دیده می‌شود که خانوارهای کم‌درآمد سهم سنگین‌تری از گرانی و کاهش قدرت خرید را تحمل می‌کنند، در حالی که طبقات برخوردار ابزار بیشتری برای کاهش اثرات آن در اختیار دارند. وقتی ریال در پایان فروردین تا سطح ۱/۸۱ میلیون در برابر دلار سقوط می‌کند و قیمت نان، لبنیات، روغن و برنج بالا می‌رود، کسی که درآمد ارزی، دارایی سرمایه‌ای یا ذخیره مالی دارد دیرتر می‌شکند؛ اما مزدبگیری که دخلش ماهانه است و ته ماه به بیخچال خالی می‌رسد، همان هفته اول ضربه را می‌خورد.

به زبان ساده‌تر، آنچه فرودستان تجربه می‌کنند «تاب‌آوری» به معنای انتخابی آگاهانه و فعال نیست. بیشتر شبیه تحمل اجباری رنج است. کارگر کارگاه پوشاکی که به او گفته‌اند فعلاً یک روز درمیان سر کار بیاید و به‌جای دستمزد قانونی، نصف پایه حقوق را بگیرد، «مقاوم» نشده؛ فقط میان بیکاری کامل و استثمار عریان گیر افتاده است. کارگر بندری که به او می‌گویند «تعدیل شدی، اگر بیمه داری برو بیمه بیکاری بگیر» صاحب نوعی فضیلت ملی نشده؛ فقط در حال فرو رفتن در ناامنی است. حتی وام ودیعه مسکن که سقف آن برای تهران به ۳۶۵ میلیون تومان افزایش یافته، بیشتر نشانه شدت فشار بر مستأجران است تا نشانه حل بحران مسکن. زبان طبقاتی کمک می‌کند این تفاوت‌ها را ببینیم و فقر را با فضیلت اشتباه نگیریم.

جنگ، بیکارسازی و انتقال بار بحران به فرودستان

جنگ همیشه نخستین ضربه را به طبقه کارگر و فرودستان می‌زند، چون آنان در نزدیک‌ترین نقطه به تولید، توزیع و بازتولید اجتماعی ایستاده‌اند. حملات آمریکا و اسرائیل برخی شریان‌های اصلی اقتصاد ایران را مختل کرده و صادرات فولاد و پتروشیمی را متوقف یا محدود کرده است. در

بنادر جنوبی گزارش «دنیای اقتصاد» از موج تعدیل نیرو خبر می‌دهد؛ در برخی بنگاه‌های خصوصی بندرعباس، خوزستان، بوشهر و هرمزگان میزان تعدیل از ۳۰ تا بیش از ۶۰ درصد برآورد شده است. در سطحی کلان‌تر، دبیرکل «خانه کارگر» گفته ۱۳۰ هزار فرصت شغلی مستقیم بر اثر بمباران واحدها از دست رفته است. این اعداد هر کدام‌شان یعنی خانواده‌ای که ناگهان از دستمزد، درمان و هستی روزمره سقوط کرده است.

فهرست اخراج‌ها و کاهش مزایا هم کوتاه نیست. در نیریز و بختگان گزارش‌ها از تعدیل نزدیک به هزار کارگر حکایت دارند و در یک شرکت معدنی به تنهایی حدود ۹۰۰ نفر کارشان را از دست داده‌اند؛ مقام محلی علت را فقدان بازار فروش و صادرات دانسته است. بیش از ۷۰۰ کارگر شرکت پایانه‌ها و مخازن پتروشیمی بندر ماهشهر از حذف اضافه‌کاری، تعطیل کاری و رفاهیات خبر داده‌اند. در رشت، همه حدود ۵۰۰ کارگر کارخانه «پینک» پس از پایان قرارداد کنار گذاشته شدند. در بروجرد، دست‌کم ۷۰۰ کارگر نساجی از ابتدای فروردین بیکار شدند. در ارومیه، تعطیلی مارال صنعت ۱۵۰۰ کارگر را بلا تکلیف کرد. اینها همان مصادیقی هستند که دیده می‌شوند؛ پشت آنها انبوهی از کارگاه‌های کوچک، انبارها، نیروهای مهاجر، کارگران روزمزد و شاغلان بی‌نام‌ونشان قرار دارند که اخراجشان غالباً در هیچ جدول رسمی ثبت نمی‌شود.

به همین دلیل است که حتی برخی برآوردهای نیمه‌رسمی و دولتی از ابعاد بسیار بزرگ‌تری سخن می‌گویند. در یک گفت‌وگوی کارگری به نقل از معاون وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی گفته شد جنگ اخیر باعث از دست رفتن بیش از یک میلیون شغل و بیکاری مستقیم و غیرمستقیم حدود دو میلیون نفر شده است.

سیمای طبقه کارگر ایران پس از جنگ

طبقه کارگر ایران امروز از نظر ترکیب، بسیار گسترده‌تر و متنوع‌تر از تصویر کلیشه‌ای «کارگر کارخانه با لباس آبی» است. داده‌های رسمی زمستان ۱۴۰۴ نشان می‌دهد بخش خدمات

۵۴/۲ درصد کل اشتغال را در اختیار دارد، صنعت ۳۲/۵ درصد و کشاورزی ۱۳/۲ درصد. این یعنی اکثریت نیروی کار در ایران امروز در خدمات، لجستیک، حمل و نقل، انبارداری، آموزش، درمان، خرده فروشی، پلتفرم‌ها و مشاغل شهری کار می‌کنند. اگر از منظر طبقاتی نگاه کنیم، طبقه کارگر نه کوچک شده و نه محو؛ فقط صورت‌بندی‌اش از کارخانه کلاسیک فراتر رفته است.

این دگرگونی را در خود سیاست‌گذاری نیز می‌توان دید. وقتی دولت برای بیمه رانندگان تاکسی‌های اینترنتی مصوبه می‌گذارد و در نهایت بیمه آنان را «اختیاری» می‌کند، عملاً پذیرفته که بخشی از نیروی کار امروز در بستر پلتفرم‌ها و بدون امنیت شغلی کار می‌کند. هم‌زمان گزارش ITUC تأکید می‌کند که کارگران بخش‌های آموزش، بهداشت، نفت و گاز، خدمات عمومی، تولید و اقتصاد غیررسمی همگی در موج اعتراضات اخیر درگیر بوده‌اند. بنابراین، گفتن از نیروی کار و زحمت ایران امروز یعنی حرف زدن درباره پرستار، راننده پلتفرمی، کارگر انبار، معلم حق‌التدریس، نیروی خدمات شهری، بازنشسته حداقل‌بگیر و کارگر پیمانی پروژه‌ای در کنار کارگر صنعتی.

در عین حال، این طبقه به‌طور روزافزون بی‌ثبات و ناامن است. گزارش‌های کارگری از این می‌گویند که بیش از ۹۵ درصد قراردادهای نیروی کار موقت شده‌اند و قراردادهای سفیدامضا، گرفتن چک و سفته، و قراردادهای زیر سه ماه رواج وسیعی دارند. وقتی ساختار اشتغال تا این حد موقت و شکننده است، جنگ و بحران تنها نقش شتاب‌دهنده را بازی می‌کنند. بحران به کارگر اجازه می‌دهد با وضوح بیشتری جایگاه واقعی خود را ببیند؛ وقتی بحران سرمایه‌داری مشاغل را در معرض خطر می‌گذارد، کسانی که شاید خود را «طبقه متوسط» می‌دیدند، ناگهان با موقعیت واقعی طبقاتی خود روبه‌رو می‌شوند.

از این زاویه، تجربه سال‌های اخیر فقط تجربه فقر و سرکوب نبوده؛ تجربه تولید آگاهی هم بوده است. کارگرانی که دیروز فقط خواهان پرداخت حقوق معوق بودند، امروز بیشتر درباره قرارداد، تورم، خصوصی‌سازی، بیمه، سرکوب امنیتی و پیوند میان جنگ و معیشت حرف می‌زنند. این آگاهی

هنوز نابرابر، پاره‌پاره و گاه دفاعی است، اما واقعی است. همین بذر آگاهی طبقاتی است که می‌تواند از دلش شکل‌های پایدارتری از سازمان‌یابی بیرون بیاورد.

چرا جنگ علیه طبقه کارگر عمل می‌کند و چرا کارگران با جنگ دولت‌ها همدل نمی‌شوند

جنگ پیش از هر چیز دستمزد واقعی را نابود می‌کند. وقتی پول ملی سقوط می‌کند، قیمت کالاهای پایه بالا می‌رود، دارو کمیاب می‌شود و هزینه اجاره و جابه‌جایی بالا می‌کشد، حتی همان مزد رسمی ناچیز هم سریع‌تر بی‌ارزش می‌شود. جنگ همچنین اعتراض را امنیتی می‌کند. حاکمیت، اعتراضات کارگری و فعالیت‌های سندیکایی را به نام «امنیت ملی» امنیتی و جرم‌انگار کرده است. در چنین ساختاری، جنگ نیز بهانه‌ای برای عمیق‌تر کردن انضباط، نظارت و فرمان‌بری در محیط کار هم هست.

از همین‌جا می‌توان فهمید چرا جنگ معمولاً شکاف طبقاتی را تعمیق می‌کند. دولت‌ها در وضعیت جنگی، جامعه را حول زبان امنیت و بقا بازتعریف می‌کنند؛ خواست نان و درمان و تشکل به حاشیه رانده می‌شود و به مردم گفته می‌شود «بعداً» درباره مطالبات اجتماعی حرف بزنند. در عمل اما آن «بعداً» معمولاً با بدهی بیشتر، بیکاری بیشتر و سرکوب بیشتر از راه می‌رسد. فرودستان هم گوشت دم توپ‌اند، هم نیروی بازسازی خرابی‌ها، هم نخستین قربانیان گرانی پس از جنگ. دفاع از جان مردم و مخالفت با ویران‌سازی و تجاوز، یک ضرورت انسانی و اخلاقی است؛ اما این با پیوستن بی‌قیدوشرط به پروژه‌های دولت‌ها یکی نیست. فاصله‌ای جدی میان دفاع از بیمارستان، خانه، نان و زندگی مردم با دفاع از منطق جنگی دولت‌ها وجود دارد.

سنت جهانی کارگری نیز دقیقاً از همین تمایز زاده شده است. اول مه به یاد نبرد برای هشت ساعت کار و قربانیان هایمارکت جهانی شد. چند دهه بعد، در آستانه جنگ جهانی اول، کنگره بازل انترناسیونال سوسیالیستی از کارگران همه کشورها خواست در برابر قدرت امپریالیسم سرمایه‌داری، همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر را قرار دهند و نگذارند رنج اقتصادی ناشی از نظام

سرمایه‌داری با اقدام جنگی بیشتر شود. این سنت فقط یک یادگار تاریخی نیست؛ برای امروز هم معنا دارد. کارگران در جنگ‌های دولت‌ها چیزی برای تصرف ندارند. آنچه نصیب‌شان می‌شود، کشتار، گرانی، بیکاری، ویرانی و ناسیونالیسمی است که می‌کوشد آنان را از هم‌طبقه‌ای‌هایشان در آن سوی مرز جدا کند.

امکان‌های سازماندهی در وضعیت جنگی و پساجنگ

در چنین فضایی، سازماندهی اگر واقع‌بینانه نباشد، خیلی زود به شعار تبدیل می‌شود. وقتی اتحادیه مستقل ممنوع است، اعتراض امنیتی می‌شود، اینترنت و پلتفرم‌ها طبقاتی و محدود می‌شوند و اخراج‌ها با سرعت رخ می‌دهند، نقطه شروع سازماندهی نمی‌تواند صرفاً تکرار فرم‌های ایده‌آل باشد. باید از جایی شروع کرد که زندگی روزمره در آن می‌تپد: محله، خوابگاه کارگری، شیفت کار، درمانگاه، صف بیمه بیکاری، گروه‌های کوچک همیاری، و رسانه‌های مستقل.. شبکه‌های همیاری محلی، صندوق‌های همبستگی کارگری، پیوند میان کارگران شاغل و بیکار و بازنشسته، هسته‌های ارتباطی کوچک در محیط کار، و مستندسازی دائم اخراج‌ها و نقض حقوق کاری امروز از جنس بقا هم هستند، نه فقط از جنس آرمان.

از سوی دیگر، هیچ بازسازی جدی‌ای بدون پیوند میان جنبش کارگری و دیگر بخش‌های فرودست جامعه شکل نمی‌گیرد. تجربه سال‌های اخیر نشان می‌دهد پرستاران، معلمان، بازنشستگان، رانندگان و کارکنان خدماتی مسئله‌هایی مشترک دارند: امنیت شغلی، دستمزد، درمان، بیمه، سرکوب امنیتی و حق تشکل. بنابراین مسئله فقط «وحدت اخلاقی» نیست؛ مسئله هم‌سرنوشتی مادی است. رسانه‌های مستقل کارگری هم در این میان نقش کلیدی دارند، چون در وضعیتی که پلتفرم‌های مستقل و امکان ارتباط آزاد محدود می‌شود، بی‌خبری خود بخشی از سرکوب است.

در سطح مطالبات فوری، زمین بازی باید روشن و ملموس باشد: بیمه بیکاری فوری و بدون بوروکراسی برای تمام بیکاران؛ تامین اجتماعی

همه شمول، منع اخراج در واحدهای آسیب‌دیده؛ جبران دستمزدهای از دست‌رفته؛ کنترل قیمت کالاهای اساسی و دارو؛ حمایت واقعی از مستأجران؛ و بازسازی عمومی با نظارت مردمی و نه واگذاری تازه به پیمانکاران رانتی. خود دولت نیز اکنون از «طرح‌هایی برای افراد بیکار شده از جنگ» سخن می‌گوید و هم‌زمان سقف وام ودیعه مسکن را بالا برده است؛ یعنی حتی در زبان رسمی نیز عمق بحران انکارشدنی نیست. پرسش اصلی این است که آیا این حمایت‌ها به حق عمومی بدل می‌شوند یا به امتیازهای محدود، دیرهنگام و تبعیض‌آمیز. در چنین شرایطی، ایده شکل دادن به یک جبهه چپ انقلابی معنای واقعی پیدا می‌کند. جبهه‌ای که بر مطالبات مشخص، قابل لمس و قابل دفاع همین امروز تکیه کند؛ جبهه‌ای از فعالان کارگری، زنان، معلمان، پرستاران، دانشجویان و بازنشستگان که به جای زبان کلی، زبان نان، مسکن، درمان، آزادی تشکل و نظارت مردمی بر بازسازی را در مرکز قرار دهد.

نتیجه‌گیری

اول ماه مه ۱۴۰۵؛ معیاری است برای سنجش موقعیت کنونی طبقه کارگر ایران در یکی از پیچیده‌ترین دوره‌های سال‌های اخیر. جامعه‌ای که از یک سو زیر فشار جنگ، ناامنی و تخریب زیرساخت‌ها قرار گرفته و از سوی دیگر با تورم مزمن، سقوط قدرت خرید، بیکاری، خصوصی‌سازی‌های مخرب، تعویق دستمزدها و سرکوب تشکلیابی مستقل روبه‌روست، روز جهانی کارگر را در شرایطی تجربه می‌کند که مسئله اصلی آن صرفاً بزرگداشت گذشته نیست، بلکه فهم وظایف امروز و فرداست. پرسش اساسی این است که کارگران و مزدبگیران در متن این بحران‌های درهم‌تنیده چه تجربه‌هایی اندوخته‌اند، چه ظرفیت‌هایی ساخته‌اند و برای عبور از پراکندگی موجود به چه سطحی از سازمان‌یابی نیاز دارند.

معنای تاریخی اول ماه مه از مبارزات کارگران شیکاگو و هایمارکت تا امروز در همین نکته نهفته است: رنج و فرودستی کارگران پدیده‌ای طبیعی یا سرنوشتی تغییرناپذیر نیست، بلکه محصول مناسبات اجتماعی و اقتصادی مشخصی است که

بر پایه استثمار نیروی کار شکل گرفته‌اند. تا زمانی که این مناسبات بازتولید می‌شوند، فقر، ناامنی شغلی، شکاف طبقاتی و حذف نیروهای مولد نیز بازتولید می‌شود. در نتیجه، یادآوری تاریخ اول ماه مه زمانی معنا پیدا می‌کند که به فهم سازوکارهای امروز سرمایه‌داری در ایران و جهان گره بخورد. کارگران ایران در یک سال گذشته با مجموعه‌ای از بحران‌های هم‌زمان مواجه بوده‌اند: افزایش هزینه خوراک و مسکن، رشد قراردادهای موقت و سفیدامضا، ناامنی محیط کار، اخراج‌ها و تعطیلی واحدهای تولیدی، فشار مضاعف بر بازنشستگان، و آثار مستقیم و غیرمستقیم جنگ بر بازار کار و معیشت مردم. در چنین شرایطی، هزینه بحران‌ها عمدتاً بر دوش کسانی افتاده که در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اقتصادی نقشی ندارند. کارگری که دستمزدش از تورم عقب مانده، پرستاری که با فرسودگی شغلی کار می‌کند، معلمی که چند شغل هم‌زمان دارد، راننده‌ای که با افزایش هزینه سوخت و استهلاک روبه‌روست، یا بازنشسته‌ای که توان تأمین درمان خود را از دست داده، همگی با جلوه‌های متفاوت یک مسئله مشترک روبه‌رو هستند.

آگاهی طبقاتی دقیقاً از همین نقطه آغاز می‌شود؛ از درک پیوند میان این تجربه‌های پراکنده. زمانی که بخش‌های مختلف مزدبگیران درمی‌یابند مشکلات‌شان جدا از هم نیست و ریشه‌های مشترک دارد، امکان عبور از اعتراضات منفرد و مقطعی فراهم می‌شود. این آگاهی زمانی اثرگذار خواهد بود که به شبکه‌سازی پایدار، تشکل مستقل، صندوق‌های همیاری، رسانه‌های کارگری، پیوند میان اعتراضات صنفی و مطالبات عمومی، و اشکال متنوع اقدام جمعی تبدیل شود. بدون چنین روندی، هر بحران تازه می‌تواند نیروی اجتماعی را دوباره فرسوده و پراکنده کند.

در این میان، مسئولیت نیروهای مترقی و چپ در خارج کشور نیز موضوعی جدی است. سال‌هاست بخشی از ظرفیت سیاسی تبعیدیان در چرخه‌ای کم‌ثمر از بیانیه‌نویسی‌های تکراری، نشست‌های محدود، رقابت‌های فرقه‌ای و بازنمایی‌های شبکه‌های اجتماعی هدر می‌رود. صدور اعلامیه و ثبت تصاویر یادگاری برای آرشیو مجازی، جای خالی سازماندهی واقعی را پر نمی‌کند. فاصله

میان گفتار سیاسی و نیازهای عینی مبارزات داخل، یکی از ضعف‌های مزمن اپوزیسیون مترقی در تبعید بوده است.

شرایط کنونی بیش از هر زمان دیگری نیازمند تغییر این وضعیت است. نیروهای چپ، سوسیالیست و آزادی‌خواه خارج کشور اگر بخواهند نقشی مؤثر ایفا کنند، باید به سمت همگرایی عملی حرکت کنند؛ همگرایی‌ای که بر محور حمایت از مبارزات کارگران، زنان، معلمان، بازنشستگان، دانشجویان و دیگر جنبش‌های اجتماعی داخل شکل بگیرد. ایجاد یک جبهه چپ انقلابی می‌تواند ظرفی برای هماهنگی منابع، رسانه، تجربه، ارتباطات بین‌المللی و پشتیبانی سیاسی و مالی باشد. این جبهه زمانی معنا دارد که به نیازهای واقعی مبارزات داخل پاسخ دهد: دفاع از زندانیان سیاسی و فعالان کارگری، رساندن صدای اعتراضات و اعتراضات به افکار عمومی جهان، جمع‌آوری کمک‌های مؤثر، ایجاد شبکه‌های حقوقی و رسانه‌ای، و مقابله با روایت‌های جنگ‌طلبانه و ارتجاعی.

اول ماه مه امسال در چنین بستری معنا پیدا می‌کند. این روز فرصتی است برای بازنگری در توازن نیروها، سنجش فاصله میان ظرفیت‌های موجود و ضرورت‌های پیش رو، و طرح دوباره مسئله سازمان‌یابی مستقل طبقه کارگر. اگر این مناسبت به پیوند تجربه‌های پراکنده، تقویت تشکلی‌های واقعی و شکل‌گیری همبستگی مؤثر در داخل و خارج منجر شود، می‌تواند نقطه‌ای برای آغاز مرحله‌ای تازه باشد. اگر در سطح مراسم نمادین، شعارهای تکراری و نمایش‌های مجازی متوقف بماند، بحران‌های موجود مسیر خود را ادامه خواهند داد و بار آن همچنان بر دوش فرودستان سنگینی خواهد کرد.

تحریریه نشریه کار

اول ماه مه؛ طنین همبستگی طبقه کارگر علیه سرمایه‌داری، جنگ و استثمار



اول ماه مه، روز جهانی کارگر، نماد همبستگی و اتحاد طبقه کارگر در سراسر جهان است. در این روز، کارگران و همه نیروهای آزادی خواه و سوسیالیست، علیه نظام سرمایه‌داری و پیامدهای ویرانگر آن — از استثمار و فقر گرفته تا جنگ، تبعیض و نابرابری — صدای اعتراض خود را بلند می‌کنند. مراسم‌ها، تظاهرات و تجمعات اول ماه مه در کشورهای مختلف جهان، بار دیگر امید به امکان تغییرات ژرف و دگرگونی‌های بنیادی را زنده می‌کند؛ تغییری که تنها با قدرت سازمان‌یافته طبقه کارگر می‌تواند راه را برای جامعه‌ای سوسیالیستی، عاری از استثمار انسان از انسان، هموار سازد. جامعه‌ای که در آن زمین، کارخانه‌ها، معادن و ابزار تولید در مالکیت جمعی قرار گیرد و دستاوردهای بشری در خدمت رشد، رفاه و ارتقای کیفیت زندگی همه انسان‌ها به کار گرفته شود.

بحران سرمایه‌داری، جنگ و یورش به معیشت کارگران

اول ماه مه امسال نیز در شرایطی فرا می‌رسد که جهان شاهد تشدید بحران سرمایه‌داری، گسترش جنگ‌ها و تعرض بی‌سابقه به حقوق و معیشت کارگران است. جنگ، نتیجه تشدید تضادهای درونی سرمایه‌داری است؛ زمانی که بحران‌ها عمیق‌تر می‌شوند، رقابت مسالمت‌آمیز میان قدرت‌های سرمایه‌داری جای خود را به جنگ، سلطه‌گری و ویرانگری می‌دهد. کشیده شدن دامنه جنگ به ایران نیز در پیوند با همین تضادهای جهانی و سیاست‌های ضد مردمی

جمهوری اسلامی قرار دارد. فضای جنگی، با ترویج ناسیونالیسم افراطی، شونیسم و تفکرات فاشیستی، زمینه دشمنی میان مردم را فراهم می‌کند تا آنان را برای قربانی شدن در جبهه‌های جنگ آماده سازد. هم‌زمان، جنگ بهانه‌ای برای یورش به حقوق کارگران، افزایش تورم، بیکاری و انتقال هزینه‌های جنگ بر دوش زحمتکشان است.

با گسترش جنگ در منطقه و حملات نظامی به ایران، نه تنها مردم ایران و خاورمیانه، بلکه برای نخستین بار، توده‌های مردم در کشورهای امپریالیستی نیز پیامدهای مستقیم جنگ را با افزایش قیمت انرژی، حمل و نقل، مسکن و کالاهای اساسی لمس می‌کنند. اعتراضات گسترده علیه گرانی، کاهش دستمزد واقعی و مخالفت با جنگ، اکنون در خیابان‌های اروپا و آمریکا رو به گسترش است.

ایران: جنگ، بحران‌های انباشته و فشار مضاعف بر طبقات فرودست

پیش از آغاز جنگ نیز جامعه ایران با بحران‌های عمیق اقتصادی و اجتماعی روبه‌رو بود: تورم مزمن، سقوط قدرت خرید، گسترش فقر، نابرابری و سرکوب اعتراضات مردمی، زندگی میلیون‌ها نفر را به مرز فروپاشی رسانده بود. اکنون با اختلال در فعالیت‌های اقتصادی و فضای جنگی، این فشارها چند برابر شده است. میلیون‌ها نفر از کارگران بیکار و یا از دریافت حد اقل دستمزد نیز محرومند هزاران خانه و مدرسه و مراکز درمانی ویران و میلیون‌ها نفر دیگر آواره شده‌اند و هنوز سرنوشت

نهائی جنگ بین دو نظام سرمایه‌داری و ارجائی نامعلوم است.

در کنار این بحران‌ها، محدودیت‌های شدید بر تشکلهای مستقل کارگری، صنفی و مدنی، ظرفیت جامعه برای دفاع از خود را به شدت کاهش داده است. جامعه‌ای که از شبکه‌های سازمان‌یافته اجتماعی محروم باشد، در لحظات بحرانی آسیب‌پذیرتر است و میدان را برای نیروهای سرکوبگر و اقتدارطلب باز می‌گذارد.

ضرورت سازمان‌یابی و نقش نیروهای چپ

تجربه تاریخی نشان می‌دهد که سرنوشت جوامع در دوره‌های بحران، به میزان سازمان‌یافتگی نیروهای اجتماعی وابسته است. در ایران امروز، جریان‌های چپ و مترقی — با وجود پراکندگی و ضعف ارتباطات پایدار — یکی از نیروهای هستند که می‌توانند در ایجاد شبکه‌های اجتماعی و دفاع از منافع کارگران و زحمتکشان نقش مهمی ایفا کنند.

در غیاب یک حزب انقلابی ریشه‌دار در طبقه کارگر — که باید در الویت کمونیستها و کارگران پیش رو باشد — سازمان‌یابی خودبه‌خودی شکل نمی‌گیرد و اگر هم اینجا و آنجا حول خواسته‌های معینی شکل بگیرد مداومت و رزمندگی لازم را نخواهد داشت. اما این واقعیت نباید بهانه‌ای برای انفعال باشد. وظیفه نیروهای چپ، سوسیالیست و ضدسرمایه‌داری در لحظه کنونی، پرهیز از سکتاریسم، کنار گذاشتن رقابت‌های فرسایشی و برداشتن گام‌های عملی برای ایجاد یک جبهه چپ انقلابی گسترده و همبسته است.

پایان دادن به جنگ و ستم، تنها با قدرت

توده‌ها

در جهانی که سرمایه‌داری پیوسته جنگ، تبعیض، فقر و آوارگی تولید می‌کند، صلح یک شعار اخلاقی نیست؛ نتیجه مبارزه سیاسی و طبقاتی برای شکستن ساختارهای سلطه و استثمار است. امروز مبارزه طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش ایران برای آزادی و عدالت اجتماعی، با مبارزه جهانی علیه امپریالیسم، صهیونیسم و جنگ‌های تجاوزکارانه گره خورده است.

نفی دوگانه در عصر بربریت:

عبور طبقاتی از ماشین جنگی امپریالیسم و استبداد بورژوازی داخلی

غرب آسیا در مسلخ بحران‌های ساختاری سرمایه

در تحلیل دینامیک‌های مخرب نظام سرمایه‌داری جهانی و تخصّصات امپریالیستی، غرب آسیا همواره یکی از خونین‌ترین آوردگاه‌های تضاد منافع، انباشت سرمایه و غارت امپریالیستی بوده است. تقابلات نظامی و تهدیدات مستمر قدرت‌های غربی علیه کشورهای پیرامونی، به هیچ‌وجه یک مناقشه ژئوپلیتیک ساده یا تقابل انتزاعی «دموکراسی در برابر دیکتاتوری» نیست، این توحش عریان، نمودی بارز از بحران‌های ساختاری سرمایه‌داری جهانی به‌ویژه بحران اضافه‌انباشت و تلاش جنون‌آمیز بلوک هژمونیک در حال افول برای حفظ سلطه از طریق تکیه بر میلیتاریسم است.

در این میان، رویکرد طبقه کارگر و نیروهای مترقی، نیازمند تحلیلی دیالکتیکی و عبور از دوگانه‌های کاذب و ایدئولوژیک است. ما نیازمند مرزبندی قاطع، بی‌رحمانه، هم‌زمان با ماشین جنگی امپریالیسم (به سرکردگی ایالات متحده و بازوی منطقه‌ای‌اش، صهیونیسم اسرائیل) و ارتجاع سرمایه‌داری هستیم. رهایی توده‌ها تنها از طریق درک این واقعیت است که این دو نیرو، به‌رغم تخصّصات ظاهری، در سرکوب تاریخی نیروی کار و استثمار طبقات فرودست، منافع‌ی همسو دارند.

بربریت امپریالیستی و استراتژی تخریب نیروهای مولد و زیرساخت‌ها

سرمایه‌داری در فاز امپریالیستی خود، برای بازتولید هژمونی‌اش به «تخریب خلاق» و «انباشت از طریق سلب مالکیت» نیازمند است. اظهارات ته‌اجمی، نژادپرستانه و تحقیرآمیز رهبران امپریالیسم — از جمله دکترین‌های ترامپ و نومحافظه‌کاران — مبنی بر «بازگرداندن کشورها به عصر حجر» و ادعاهای مالکانه و گانگستری نسبت به منابع انرژی و شریان‌های

اقتصادی، ماهیت غارتگرانه و بحران‌زده‌ی امپریالیسم را عریان می‌سازد. در این دکترین نظامی جدید که نقاب لیبرال-دموکراسی را به کناری نهاده، هدف صرفاً «تغییر رژیم» (Regime Change) یا تغییر در ساختار سیاسی نیست، بلکه نابودی کامل ظرفیت‌های تولیدی، نیروهای مولد و زیرساخت‌های مادی ملت‌ها است.

تجلی عریان این استراتژی مبتنی بر بربریت را می‌توان در رفتارها جنون‌آمیز اخیر دونالد ترامپ مشاهده کرد؛ جایی که او در تویتر، ضمن اشتراک‌گذاری وقیحانه‌ی تصاویر بمباران وحشیانه ایران، با ادبیاتی فاشیستی اعلام می‌کند که از اولتیماتوم داده شده تنها ۴۸ ساعت باقی مانده و پس از آن «جهنم به روی ایرانی‌ها باز خواهد شد». در نظم سرمایه‌داری بحران‌زده‌ی کنونی، قبح جنایت و کشتار جمعی چنان شکسته و توحش چنان در سطح جهانی سیستماتیک شده است که رئیس‌جمهور هارترین قدرت امپریالیستی، در نهایت انحطاط ایدئولوژیک، دقیقاً در «شب عید پاک» که در صورت‌بندی مذهبی‌شان نماد صلح و رستگاری است، تصویر کشتار و ویرانی را به عنوان یک دستورالعمل به نمایش می‌گذارد. این پورنوگرافی خشونت، نشانه‌ای روشن از ذات ضدانسانی سیستمی است که برای حفظ هژمونی خود و تحمیل اراده‌اش، از تبدیل کردن زیست‌بوم مادی طبقه کارگر و زحمتکشان به یک دوزخ واقعی هیچ ابایی ندارد.

بمباران اهداف غیرنظامی نظیر پل‌های ارتباطی، نیروگاه‌های برق و آب، و صنایع پایه‌ای همچون فولاد، پتروشیمی و سیمان، نه تنها در قوانین خود امریکا جنایت جنگی است، بلکه یک تلاشی سیستماتیک و اقتصادی برای متلاشی کردن پایه‌های حیات مادی جامعه است. امپریالیسم با نابودی زیرساخت‌ها، دو هدف عمده را دنبال می‌کند:

نخست، فلج کردن توانایی مقاومت و استقلال

اقتصادی کشور پیرامونی؛ و دوم، ایجاد بازاری بکر برای صدور سرمایه‌های غربی در دوران «بازسازی» پس از جنگ. این استراتژی شوم، بازسازی کشور را برای دهه‌ها به تعویق می‌اندازد، فرآیند پرولتریزه شدن جامعه را تسریع می‌کند و طبقه کارگر را به فقر فلاکت، بیکاری ساختاری و وابستگی مطلق به نهادهای مالی امپریالیستی (نظیر بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول) سوق می‌دهد. جنگ امپریالیستی، در عریان‌ترین شکل خود، جنگ علیه شرایط مادی حیات طبقه کارگر است.

ماهیت طبقاتی حاکمیت داخلی: استبداد و سرکوب پرولتاریا

یکی از بزرگترین خطاهای استراتژیک و انحرافات تحلیلی در میان بخش‌هایی از چپ تقلیل‌گرا (موسوم به چپ اردوگاهی)، قرار دادن حاکمیت‌های درگیر با غرب در جایگاه «نیروهای ضدامپریالیست» یا مقاومت مترقی است. این نگاه غیرطبقاتی، واقعیت اقتصاد سیاسی داخلی را نادیده می‌گیرد. حاکمیت مستقر در کشورهای درگیر، نه یک نیروی رهایی‌بخش، بلکه نماینده‌ی هارترین شکل از سرمایه‌داری و استبداد بورژوازی نظامی-مالی است که با ایجاد شکاف‌های عمیق طبقاتی، استثمار نیروی کار ارزان، موقتی‌سازی قراردادهای و فساد ساختاری، جامعه را از درون تهی و مستهلک کرده است.

طبقه‌ی حاکم، بقای خود را نه در رفاه توده‌ها، بلکه در نظامی‌گری و حفظ انحصارات اقتصادی می‌بیند. در هنگامه‌ی بحران، این حاکمیت نه تنها در برابر هجوم خارجی هیچ‌گونه تدارک عملی برای حفاظت از جان شهروندان و طبقات فرودست (مانند ایجاد پناهگاه‌های استاندارد، سیستم‌های دفاع شهری یا حتی پخش آژیر خطر در زمان بمباران) در نظر نمی‌گیرد، بلکه از سایه

شوم جنگ به عنوان یک «مائه آسمانی» برای تسویه حساب‌های داخلی و سرکوب خشن جنبش‌های اجتماعی بهره می‌برد.

تداوم ماشین سرکوب، زندانی کردن فعالان کارگری، معلمان، دانشجویان، و اعدام معترضان در اوج بحران‌های نظامی، نشانه‌ای روشن از تحلیل ماتریالیستی ماست: تضاد اصلی و آنتاگونیستی این سیستم نه با نظام سرمایه‌داری جهانی، بلکه با طبقه کارگر و نیروهای مترقی داخلی است. شعارهای ضدآمریکایی و ضد استعمار، صرفاً پوششی ایدئولوژیک برای پنهان کردن غارت منابع عمومی، سرکوب سندیکاها، مستقل و تحمیل ریاضت اقتصادی بر دوش زحمتکشان است. آن‌ها خواهان نابودی امپریالیسم نیستند، بلکه خواهان سهم بیشتری از یک اقتصاد جهانی و به رسمیت شناخته شدن منطقه نفوذشان توسط کلان سرمایه‌داری جهانی‌اند.

تضادهای جهانی، زوال هژمونی تک‌قطبی و رقابت‌های بلوک‌های سرمایه‌داری

توسل جنون‌آمیز محور غربی به جنگ و نظامی‌گری عریان در غرب آسیا و شرق اروپا، نشانه‌ای از قدرت بلاعزل نیست، بلکه بازتابی از وحشت ابرقدرتی است که هژمونی بلامنازع سیاسی و اقتصادی خود را در خطر می‌بیند. ایالات متحده، در مواجهه با بحران‌های انباشت سرمایه در داخل و افول نرخ سود، به صدور بحران از طریق میلیتاریسم روی آورده است. فشارها و تهدیدات مستمر رهبران جناح راست آمریکا علیه متحدان سنتی خود در اروپا (در چارچوب ناتو) برای مشارکت در جنگ و تأمین هزینه‌های سرسام‌آور آن، شکاف‌ها و تضادهای درونی جبهه امپریالیستی را نمایان می‌کند.

در سوی دیگر این دیالکتیک جهانی، ما شاهد ظهور بلوک‌های جدید سرمایه‌داری هستیم. قدرت‌های اقتصادی نوظهور مانند چین، نه به عنوان یک آلترناتیو سوسیالیستی، بلکه به عنوان یک امپریالیسم در حال صعود، با نگاهی کاملاً پراگماتیک و مبتنی بر انباشت سرمایه، به دنبال حفظ منافع تجاری، استثمار نیروی کار جهانی و تسلط بر زنجیره تأمین کالاهای استراتژیک (نظیر قطعات الکترونیکی، انرژی، و فلزات کمیاب) از مسیرهای کلیدی هستند. استراتژی آن‌ها بر نفوذ اقتصادی استوار است، اما در ذات خود، تلاشی برای بازتوزیع جغرافیای استثمار سرمایه‌داری است.

کشورهای منطقه و بورژوازی‌های کمپرادور محلی نیز با درک این توحش لجام‌گسیخته‌ی غرب و تغییر توازن قوا، در تلاش‌اند تا با تنوع‌بخشی به متحدان خود و

چرخش به سمت بلوک‌های جدید (مانند بریکس یا پیمان شانگهای)، بقای اقتصادی و سلطه طبقاتی خود را تضمین کنند. این یک بازی شطرنج میان سرمایه‌داران بزرگ جهانی و منطقه‌ای است که پیاده‌نظام قربانی آن در تمام جبهه‌ها، طبقه کارگر است.

رسالت تاریخی چپ مستقل؛ استراتژی «نفی دوگانه» و پراتیک‌های بخش

در چنین کارزار پیچیده و خونینی که دو نیروی ارتجاعی (امپریالیسم غربی و بورژوازی داخلی) جامعه را به گروگان گرفته‌اند، موضع نیروهای چپ مستقل، کمونیست‌ها و جنبش‌های کارگری باید بر اساس پرنسپ‌های تغییرناپذیر «انترناسیونالیسم پرولتری» و دفاع قاطع از منافع استراتژیک توده‌ها استوار باشد. ما در اینجا با استراتژی «نفی دوگانه» (نفی همزمان امپریالیسم و دیکتاتوری سرمایه‌داری داخلی) مواجهیم که شامل محورهای عملیاتی زیر است:

دفاع از جامعه و طبقه در برابر امپریالیسم:

مخالفت قاطعانه با هرگونه مداخله نظامی، تهدید به جنگ، بمباران زیرساخت‌ها و تحریم‌های کور اقتصادی که مستقیماً حیات، بهداشت و معیشت مردم را هدف قرار می‌دهد، وظیفه بی‌قید و شرط هر نیروی مترقی و آزادی‌خواهی است. تحریم‌های اقتصادی، سلاح کشتار جمعی خاموشی هستند که بورژوازی داخلی را فربه‌تر (از طریق بازار سیاه و رانت تحریم) و سفره‌ی کارگران را خالی‌تر می‌کنند. شرکت در و سازماندهی جنبش‌های ضدجنگ جهانی برای توقف ماشین کشتار بلوک غرب، و افشای پیوند ارگانیک میان مجتمع‌های نظامی-صنعتی غرب با فجایع در کشورهای پیرامونی از جمله در غرب آسیا، یک ضرورت تاریخی است. ما از صلح دفاع می‌کنیم، اما صلحی که پیش‌شرط مبارزه طبقاتی داخلی است، نه صلح گورستانی دیکته‌شده توسط ایالات متحده و ناتو.

پرهیز از خودسانسوری و مرزبندی آشتی‌ناپذیر با ارتجاع حاکم:

مخالفت با جنگ امپریالیستی به هیچ‌وجه، تحت هیچ شرایطی، نباید به معنای سکوت در برابر جنایات و استثمار حاکمیت داخلی تعبیر شود. فعالین چپ مترقی و مارکسیست‌ها نباید خود را به بهانه «شرایط حساس کنونی» سانسور کنند. ما باید با صدای بلند و رادیکال اعلام کنیم نظامی که فعالان کارگری را به بند می‌کشد، زنان را در خیابان‌ها سرکوب می‌کند، اقلیت‌های ملی را به حاشیه می‌راند و شکاف طبقاتی عظیمی آفریده است، فاقد هرگونه مشروعیت سیاسی

برای پرچمداری مقاومت ملی است. شکست دادن امپریالیسم تنها توسط توده‌های آزاد و آگاه ممکن است، نه توسط جامعه‌ای که زیر چکمه‌های استبداد داخلی له شده است.

افشا و طرد اپوزیسیون راست‌گرای وابسته در داخل و در تبعید

سیاست‌های سرکوبگرانه و ارتجاعی حاکمیت در دهه‌های گذشته، فضای تنفس و یارگیری را برای نیروهای راست‌گرای فرصت‌طلب، سلطنت‌طلبان و جریان‌های لیبرال وابسته فراهم کرده است. این جریان‌های ورشکسته، در کمال انحطاط سیاسی و اخلاقی، با پرچم قدرت‌های جنگ‌طلب غربی و متجاوزان اشغالگر (نظیر فاشیسم صهیونیستی) هم‌سو شده و صراحتاً خواهان بمباران زیرساخت‌های کشور و افزایش تحریم‌ها علیه مردم خود هستند. آن‌ها در آرزوی آنند که سوار بر تانک‌های آمریکا و ناتو یا بمب‌افکن‌های بیگانه، به قدرت بازگردند تا چرخه استثمار سرمایه‌داری را این بار با اتصال مستقیم به متروپل امپریالیستی بازتولید کنند. باید این پیوند شوم و کثیف میان ارتجاع استبدادی داخلی (که مردم را به ستوه آورده) و اپوزیسیون راست وابسته خارجی (که آماده‌ی فروش کشور است) را افشا کرد. این دو لبه‌ی یک قیچی علیه طبقه کارگر هستند.

افق‌رهای بخش پرولتاریا

تحلیل نهایی ما به عنوان مارکسیست‌ها روشن است: رهایی طبقه کارگر و توده‌های تحت ستم، نه از لوله تفنگ ماشین جنگی امپریالیسم و بمب‌های اهدایی ناتو بیرون می‌آید، و نه در سایه حاکمیت‌های الیگارشیک، فاسد و سرکوبگر داخلی محقق می‌شود. انتخاب بین جنگ‌طلبان و اشنگتن/تل‌آویو و مستبدان محلی، انتخاب بین دو نوع مرگ است: مرگ سریع با بمب، یا مرگ تدریجی با استثمار و سرکوب.

ما این دوگانه کاذب را در هم می‌شکنیم. تنها راهکار دیالکتیکی و ماتریالیستی، بازگشت به نیروی لایزال مبارزه طبقاتی است. این امر مستلزم تقویت همبستگی بین‌المللی طبقه کارگر، گسترش جنبش‌های اصیل ضدجنگ با هویتی کاملاً مستقل و ضدسرمایه‌داری، و سازماندهی نیروهای مترقی در شوراهای سندیکاها و نهادهای دموکراتیک است.

تنها با عبور تاریخی از دوگانه «امپریالیسم-ارتجاع داخلی» و با اتکا به نیروی خودآیین پرولتاریاست که می‌توان از متلاشی شدن کامل زیرساخت‌های مادی

جامعه جلوگیری کرد. وظیفه ما روشننگری، سازماندهی و تدارک برای روزی است که توده‌ها، هم دست غارتگر امپریالیسم را از منابع خود کوتاه کنند و هم ماشین سرکوب بورژوازی داخلی را در هم بشکنند تا افقی برای یک جامعه سوسیالیستی و رهایی واقعی انسان کارگر ترسیم گردد.

چه باید کرد؟ استراتژی بقا و رهایی: ضرورت تاریخی برپایی «جبهه چپ انقلابی»

در اینجا ممکن است با یک پرسش به ظاهر پراگماتیک، بدبینانه و البته برآمده از واقعیتی تلخ مواجه شویم: در میانه غرش جنگنده‌ها، بمباران وحشیانه زیرساخت‌ها، و تداوم بی‌وقفه‌ی ماشین سرکوب داخلی، سازماندهی نیروهای مترقی در قالب شوراها، سندیکاها و نهادهای دموکراتیک اساساً چگونه امکان‌پذیر است؟ آن‌هم در شرایطی که نیروهای چپ، کارگری و پیشرو چه در خفقان و سرکوب داخل کشور و چه در تبعید، از معضل تاریخی «پراکندگی» و تشتت تشکیلاتی رنج می‌برند؟ پاسخ مارکسیستی به این پرسش، نه فرار به سوی انفعال است و نه دل‌خوش کردن به ناجیان دروغین و آلترناتیوهای راست‌گرای وابسته. درست در لحظه‌ای که امپریالیسم جهانی، صهیونیسم و کلان‌سرمایه‌داری، تمامی متحدان، نهادهای مالی و بازوهای نظامی خود را برای تحمیل یک جنگ ویرانگر فرامی‌خوانند و یک «نیروی جهانی» و منسجم را در سطح منطقه‌ای و جهانی برای حفظ هژمونی خود سازمان می‌دهند، تقابل با این هیولا با دست‌های خالی و در انزوا، یک خودکشی سیاسی است. در برابر انترناسیونالیسم جنگ‌طلب سرمایه، ضرورت گریزناپذیر و حیاتی این است که نیروهای انقلابی نیز ضدحمله‌ی خود را با تشکیل یک «جبهه چپ انقلابی» در سه سطح کشوری، منطقه‌ای و جهانی سازماندهی کنند. سازمان‌یابی در زمان جنگ و بحران، یک کالای لوکس روشنفکرانه نیست، بلکه تنها ابزار بقای فیزیکی و دفاع طبقاتی است (هسته‌های همبستگی در محلات، کمیته‌های امداد مستقل کارگری، و شبکه‌های مخفی ارتباطی، دقیقاً نطفه‌های همین نهادهای شورایی در دل دوزخ بحران هستند).

ما باید این درک تئوریک را به یک پراتیک روزمره تبدیل کنیم که سرمایه‌داری یک کل درهم‌تنیده و جهانی است؛ از این رو، نبرد با آن و ماشین جنگی‌اش نیز ماهیتاً نمی‌تواند به مرزهای اتوپیا یا یک دولت-ملت محدود بماند. همبستگی جهانی طبقه کارگر صرفاً یک شعار اخلاقی، رمانتیک یا آرمان‌گرایانه نیست، بلکه پاسخی دیالکتیکی و عینی به دینامیک مادی

سرمایه‌داری معاصر است. زمانی که کارل مارکس مانیفست خود را با طنین «کارگران جهان، متحد شوید!» به پایان رساند، در حال موعظه‌ی اخلاقی نبود؛ او بر یک واقعیت ساختاری انگشت می‌گذاشت: سرمایه فراملی عمل می‌کند و اگر پرولتاریا در حصار مرزهای ملی محبوس بماند، همواره در برابر هجوم سرمایه یک گام عقب‌تر و بی‌دفاع خواهد بود. امروزه با تسلط زنجیره‌های تأمین چندملیتی و سیاست‌های نئولیبرالی تحمیل شده از سوی نهادهای گلوبال (نظیر صندوق بین‌المللی پول)، کارگری که در ایران زیر چکمه‌های خصوصی‌سازی، استبداد، قراردادهای موقت و تهدید بمب‌افکن‌ها له می‌شود، در پیوند ساختاری با استثمار کارگران در سایر نقاط جهان است.

از این منظر، سازماندهی یک بلوک و جبهه منطقه‌ای اهمیتی استراتژیک می‌یابد. کشورهای منطقه (از همسایگانی چون ترکیه و عراق گرفته تا لبنان و فلسطین و...)، نه تنها در یک جغرافیای ملت‌بند محصورند، بلکه در جایگاه خود در زنجیره جهانی ارزش، انباشت مبتنی بر سلب مالکیت، و شکل‌های سرکوب بورژوازی حاکم، شباهت‌های ارگانیکی دارند. تجربه مقاومت سندیکاها، مستقل، اعتصابات کارگران معادن و فلزکاران در ترکیه، یا مبارزات خیابانی زحمتکشان در عراق و لبنان، باید با مبارزات کارگران ایران پیوند بخورد. این همبستگی منطقه‌ای، دیوار انزوایی را که حاکمیت‌های استبدادی به نام «امنیت ملی» دور مبارزات کارگری می‌کشند در هم می‌شکنند، سرکوب داخلی را بی‌اثرتر می‌کند و وضعیت پرولتاریا را به یک کانون فشار در سطح بین‌المللی ارتقا می‌دهد. هم‌افزایی عملی، از هم‌زمانی اعتصابات گرفته تا کارزارهای مشترک منطقه‌ای علیه جنگ و سرمایه‌داری حاکم قدم اول در شکستن تشتت نیروهاست.

اما این بینش بین‌المللی، اگر در سطح منطقه متوقف بماند، همچنان اتر است. پیوندهای منطقه‌ای تنها پله‌هایی برای اتصال ارگانیک به جنبش جهانی کارگری و ضد‌امپریالیستی هستند. پراکندگی دردناک نیروهای مترقی، چه در داخل و چه در میان دیاسپورای تبعیدی، تنها زمانی درمان می‌شود که حول یک «پلتفرم مشترک و مستقل» مفصل‌بندی شود؛ پلتفرمی که هم‌زمان علیه جنگ امپریالیستی، علیه دیکتاتوری سرمایه‌داری داخلی، و علیه اپوزیسیون راست‌گرای وابسته می‌جنگد.

پایبندی به استراتژی «نفی دوگانه» و تلاش بی‌وقفه برای ساخت این جبهه انقلابی جهانی، البته که یک تضمین جادویی برای پیروزی شبه‌معجزه‌آسا نیست؛ اما تنها قطب‌نمای دیالکتیکی است که جهت درست تاریخ را به ما نشان می‌دهد. جنبش کارگری ایران، برای

خروج از چرخه‌ی ویرانگر «جنگ خارجی - سرکوب داخلی»، ناگزیر است تصویر خود را در آینده مبارزات هم‌سرنوشتانش در سراسر جهان بازشناسد. تنها با این راهبرد است که می‌توانیم گام‌به‌گام از تشتت یأس‌آور کنونی فاصله بگیریم و زیربنای جنبشی را پی‌ریزی کنیم که نه تنها ماشین جنگی امپریالیسم را متوقف می‌سازد، بلکه بساط استثمار و استبداد را نیز در هم می‌پیچد و رهایی واقعی را محقق می‌کند.

آرش حسام

۱۶ فروردین ۱۴۰۵



محکومیت قاطع ماشین ترور جمهوری

اسلامی؛ علیه جنایت دولتی، تبانی

الیگارش‌های اقلیم کردستان و توهّمات

امپریالیستی

در امتداد تشدید فضای سرکوب و موج فزاینده‌ی اعدام‌ها در ایران، ماشین سرکوب و کشتار جمهوری اسلامی، در تداوم فرافکنی بحران‌های عمیق و درهم‌تنیده‌ی ساختاری خود، بار دیگر جان پناهندگان سیاسی و پیشمرگان کرد ایرانی مستقر در اقلیم کردستان عراق را نشانه گرفت. ما در سازمان اتحاد فدائیان کمونیست، این اقدامات جنایتکارانه را که در سایه‌ی حملات تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا و تنش‌های نظامی میان بلوک‌های ارتجاعی شدت یافته است، با قاطعیت محکوم می‌کنیم.

وقایع روزهای اخیر، از جمله حمله به اردوگاه حزب دمکرات کردستان ایران در ۲۸ فروردین که به جان باختن ندا میری، سمیرا الهیاری و شاهین آذربزین انجامید، و همچنین حمله پهلپادی ۲۶ فروردین به کمپ سازمان زحمتکشان در سورداش که منجر به مرگ تراژیک غزال مولان (پیشمرگ ۱۹ ساله) شد، تنها یک تراژدی انسانی نیست؛ بلکه برآیند خونین تقاطع منافع سرمایه‌داری حاکم بر ایران، فساد الیگارش‌های اقلیم و سیاست‌های ماجراجویانه و غیرمسئولانه‌ی رهبری احزاب اپوزیسیون است.

تحلیل انقلابی از این شرایط، ایجاب می‌کند که فراتر از محکومیت‌های صرفاً اخلاقی، به کالبدشکافی نقش تمامی بازیگران این عرصه بپردازیم:

کشته شدن تراژدیک و تلخ غزال مولان، ناشی از ترکش‌های پهلپاد جمهوری اسلامی هم زمان، آپارتاید درمائی و امنیتی نهادهای تحت کنترل «اتحادیه میهنی» و «پارت دمکرات کردستان عراق» را نیز آشکار می‌کند. عدم پذیرش یک

مجروح جنگی در بیمارستان‌های سلیمانیه به بهانه‌های واهی «امنیتی»، پرده از چهره‌ی واقعی و مناسبات پنهان و پیدای احزاب حاکم در اقلیم کردستان با تهران برمی‌دارد. الیگارش‌های حاکم بر اقلیم، که حیات اقتصادی خود را در گرو دلالتی و وابستگی به هژمونی‌های منطقه‌ای می‌بینند، حقوق بنیادین انسانی و حتی کنوانسیون‌های بدیهی ژنورا قربانی توافقات امنیتی با جمهوری اسلامی کرده است. این احزاب که همواره از ناسیونالیسم کردی به عنوان ابزاری برای انباشت سرمایه بهره برده‌اند، نشان دادند که در بزنگاه‌ها، به راحتی به بازوی اجرایی و امنیتی جمهوری اسلامی برای حذف فیزیکی و زجرکش کردن مخالفان تبدیل می‌شوند. در سوی دیگر این معادله، رویکرد رهبری احزاب کردی مستقر در اقلیم قرار دارد که نیازمند نقدی رادیکال و بی‌اغماض است. در شرایطی که منطقه به واسطه‌ی جنگ افروزی‌های مشترک آمریکا و اسرائیل علیه ایران در آستانه‌ی یک ویرانی تمام‌عیار قرار گرفته است، بخش‌هایی از این احزاب با اتخاذ مواضعی، آشکارا از حملات نظامی اسرائیل و آمریکا حمایت کرده و به امید واهی «تغییر رژیم از بیرون»، با ماشین جنگی امپریالیسم و صهیونیسم هم‌سو شدند.

این هم‌سویی نه تنها خیانت به آرمان‌رهای بخش توده‌های تحت ستم در ایران از جمله کردستان است، بلکه از منظر سازمانی نیز یک ورشکستگی تمام‌عیار محسوب می‌شود. اعلام آمادگی برای ورود به جنگ در کنار اسرائیل، به طور طبیعی اردوگاه‌های این احزاب را به سیل مستقیم حملات جمهوری اسلامی تبدیل کرده است؛ با

این وجود، رهبری این جریان‌ها در اوج بی‌مسئولیتی، هیچ‌گونه تدبیر لجستیکی و حفاظتی برای انتقال اعضای بدنه، پیشمرگان و خانواده‌های آنان به مکان‌های امن اتخاذ نکرده‌اند. قربانی کردن جان جوانانی چون غزال، ندا، سمیرا و شاهین در کمپ‌های بی‌دفاع، بهای سنگین سیاست‌های ماجراجویانه و اتکا به قدرت‌های امپریالیستی است که رهبران این احزاب در حاشیه‌ی امن خود اتخاذ می‌کنند. جمهوری اسلامی نمی‌تواند با صدور بحران و موشک باران کمپ‌های پناهندگی، از فروپاشی محتوم خود در برابر اراده‌ی طبقه کارگر و زحمتکشان ایران بگریزد. اما تجربه نشان داده است که رهایی، نه از آسمان و توسط جنگنده‌های امپریالیستی حاصل می‌شود، و نه از طریق زد و بند با الیگارش‌های فاسد منطقه‌ای.

ما ضمن ابراز همدردی عمیق با خانواده‌های جان‌باختگان اخیر و تمامی هم‌زمان داغدارشان، تاکید می‌کنیم که تنها راه برون‌رفت از این چرخه خونین، فاصله‌گیری قاطع از هر دو قطب ارتجاعی (جمهوری اسلامی و محور امپریالیستی) است. توده‌های زحمتکش کردستان عراق و ایران باید با تکیه بر نیروی مستقل و همبستگی طبقاتی خود، هم ماشین جنگی جمهوری اسلامی را فلج کنند و هم نهادهای فاسد اقلیم را بابت همدستی در این جنایات پاسخگو سازند. هیچ نیروی خارجی و هیچ دولت سرمایه‌داری و امپریالیستی ناجی مردم تحت ستم نخواهد بود.

سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

۲۹ فروردین ۱۴۰۵



جنگ، فروپاشی اجتماعی و ضرورت بازسازی رادیکال جامعه

غرب آسیا یا همان خاورمیانه در ادبیات استعماری، در امتداد تاریخ معاصر خود که گویی هرگز روزی خالی از التهاب و ویرانی به خود ندیده، بی‌وقفه در کانون یک طوفان ژئوپلیتیک مهیب در حال سوختن است؛ طوفانی مستمر که نه حاصل یک تصادف تاریخی یا جبر جغرافیایی، بلکه نتیجه مستقیم، لاینقطع و بحران‌زای منطق ساختاری سرمایه‌داری جهانی و رقابت‌های دائمی امپریالیستی برای تسلط و هژمونی است. در این میان، جامعه ایران در یکی از پیچیده‌ترین و بحرانی‌ترین مقاطع تاریخی خود به سر می‌برد. شبح جنگ، سایه سنگین خود را بر فراز کشوری انداخته است که از درون با تضادهای حاد طبقاتی و شکاف‌های عمیق میان دولت و ملت دست‌وپنجه نرم می‌کند.

برای درک این وضعیت هولناک، نیازمند تحلیلی هستیم که فراتر از دوگانه کاذب «دفاع ملی‌گرایانه از وضع موجود» و «استمداد از قدرت‌های امپریالیستی برای رهایی» بایستد. رویکرد انقلابی، هر دو سوی این معادله را به عنوان بازتولیدکنندگان ساختار سلطه و استثمار نفی می‌کند. این رویکرد، نه تسلیم توهّمات ناسیونالیستی طبقه حاکم می‌شود که می‌کوشد با مصادره مفهوم «ملیت»، بقای خود را به قیمت سرکوب طبقه کارگر و فروستان تضمین کند، و نه در دام آن استیصال خطرناکی می‌افتد که رهایی را از ماشین جنگی امپریالیسم و فاشیسم منطقه‌ای طلب می‌کند.

جنگ‌های دوران مدرن هرگز پدیده‌هایی صرفاً ایدئولوژیک، مذهبی یا حتی ژئوپلیتیک محض

نیستند. همان‌گونه که لنین و رزا لوکزامبورگ به درستی استدلال می‌کردند، جنگ امتداد سیاست‌های انباشت سرمایه با ابزارهای نظامی است. بحران‌های ساختاری سرمایه‌داری از جمله بحران انباشت مازاد، نیاز به کنترل منابع انرژی، و بازتوزیع مناطق نفوذ میان قدرت‌های هژمونیک (نظیر رقابت پنهان و آشکار بلوک غرب با چین و روسیه) —خاورمیانه را به یک «منطقه قربانی» تبدیل کرده است.

در این آرایش قوای جهانی، تجاوز نظامی امپریالیستی علیه ایران، نه آن‌گونه که ماشین پروپاگاندای غرب و اپوزیسیون راست‌گرای وابسته القا می‌کند با هدف استقرار «دموکراسی» یا «آزادی»، بلکه با هدف ادغام اجباری و تاب‌آورسازی منطقه در نظم نئولیبرال تحت رهبری آمریکا و شرکایش صورت می‌گیرد. پیامد این جنگ‌افروزی برای طبقات فرودست، ویرانی زیرساخت‌های مادی، نابودی نیروهای مولد، و تبدیل شدن کارگران به گوشت دم توپ است. تحریم‌های اقتصادی که پیش‌درآمد این وضعیت جنگی بوده‌اند، خود ابزاری برای جنگ طبقاتی از بالا بوده‌اند که هزینه بحران را مستقیماً بر دوش کارگران، معلمان، پرستاران و حاشیه‌نشینان آوار کرده‌اند. بنابراین، یک موضع مستقل، موضعی مطلقاً ضدجنگ است؛ اما نه یک صلح‌طلبی انتزاعی و لیبرال، بلکه ضدیت با جنگی که تنها برنده‌اش مجتمع‌های نظامی-صنعتی و سرمایه‌داری حاکم هستند.

در شرایط تهدید خارجی، طبقات حاکم همواره از

مکانیسم «خطر مشترک» برای سرپوش گذاشتن بر تضادهای آنتاگونیستی طبقاتی استفاده می‌کنند. در ایران، دولتی که طی دهه‌ها با اجرای سیاست‌های نئولیبرالی نظیر خصوصی‌سازی‌های گسترده، مقررات‌زدایی از بازار کار، سرکوب سندیکاها و اتحادیه‌های کارگری، و کالایی‌سازی آموزش و بهداشت، نیروی کار را به استثمار کشیده است، اکنون در مواجهه با بحران موجودیت، می‌کوشد تا پشت نقاب «دفاع ملی و میهنی» پنهان شود.

اینجا با یک پدیده ایدئولوژیک پیچیده مواجهیم: آمیختگی الهیات سیاسی با ناسیونالیسم. حاکمیتی که تا پیش از این، مشروعیت خود را عمدتاً بر پایه‌های الهیاتی و مذهبی استوار می‌کرد، با درک ریزش پایگاه اجتماعی خود، به شکل فزاینده‌ای مفاهیم «ایران»، «وطن» و «امنیت ملی» را به منظور بازسازی هژمونی در حال فروپاشی‌اش به کار گیرد. دولت می‌کوشد بقای سیاسی-اقتصادی کاست حاکم را معادل بقای جغرافیایی و تاریخی یک ملت جا بزند.

اما نباید فراموش کرد که دولت نه تجلی اراده عمومی، بلکه ابزار سلطه طبقاتی است. هنگامی که دولت از «مردم» سخن می‌گوید، منظورش یک توده بی‌شکل و مطیع است که باید در خدمت ماشین بقای حاکمیت بسیج شود. در این چارچوب، هرگونه تقاضا برای عدالت اجتماعی، برابری جنسیتی، یا حقوق کارگران به اتهام «تضعیف جبهه داخلی در زمان جنگ» سرکوب می‌شود. جنگ خارجی، به این ترتیب، به بهترین

بهانه برای تشدید سرکوب و انقیاد در داخل تبدیل می‌گردد.

یکی از تاریک‌ترین و در عین حال قابل تأمل‌ترین پدیده‌های جامعه کنونی ایران، غلبه روان‌شناسی «استیصال» بر بخش‌های وسیعی از توده‌هاست. دهه‌ها مبارزه مدنی، شورش‌های خیابانی (نظیر دی ۹۶، آبان ۹۸ و جنبش ژینا در ۱۴۰۱) و اعتراضات و اعتصابات کارگری، با سرکوب عریان و فقدان چشم‌انداز پیروزی مواجه شده‌اند. این تجربه زیسته از بن‌بست، همراه با فقر فزاینده و از خودبیگانگی عمیق، جامعه را به مرحله‌ای از فرسودگی تاریخی رسانده است.

در وضعیت «فرسودگی»، افراد احساس می‌کنند تمام قدرت و توانایی خود را برای تغییر شرایط از دست داده‌اند و در برابر واقعیت موجود کاملاً فلج و ناتوان شده‌اند. وقتی طبقات فرودست و مردم تحت ستم و استثمار به این سطح از ناامیدی می‌رسند، یک توهم خطرناک به نام «عاملیت نیابتی» (یا انتظار برای ناجی) در جامعه شکل می‌گیرد. در این حالت، بخش‌هایی از جامعه چون امیدی به نیروی خودشان ندارند، نجات و رهایی‌شان را به قدرت‌های خارجی یا نیروهای نظامی واگذار می‌کنند.

اپوزیسیون‌های راست و ارتجاعی و رسانه‌های جریان اصلی نیز دقیقاً روی همین موج ناامیدی که خود در تزریق آن به جامعه نقش فعالی داشته‌اند، سوار می‌شوند. آن‌ها این باور را به جامعه تزریق می‌کنند که برای شکستن بن‌بست سیاسی موجود، چاره‌ای جز یک ضربه مهلک خارجی نیست؛ حتی اگر بهای آن بمباران کشور و کشته شدن انسان‌های بی‌گناه باشد.

این «سندرم ناجی» نشان‌دهنده نهایت از خودبیگانگی سیاسی است؛ وضعیتی که در آن جامعه قدرت خودش را کاملاً فراموش کرده است. اصل اساسی مبارزه این است که رهایی مردم زحمتکش و فرودست، فقط به دست خودشان اتفاق می‌افتد. دل بستن به اینکه بمب‌افکن‌های قدرت‌های بزرگ جهانی (امپریالیستی) برای یک کشور آزادی و دموکراسی به ارمان بیآورند، یک خیال خام تاریخی و خیانتی بزرگ به جان‌میلون‌ها انسانی است که زیر آوار جنگ نابود خواهند شد. این نگاه وابسته به یک ناجی خارجی، انسان‌ها را از نیروهای فعال و تغییردهنده، به تماشاگرانی

بی‌دست‌وپای ویرانی خانه خویش تبدیل می‌کند. این بخش دقیقاً به حساس‌ترین و شاید دردناک‌ترین لایه از بحران امروز جامعه ایران اشاره دارد. برای باز کردن و تشریح روان‌تر این مفاهیم، می‌توانیم آن را به چند محور تحلیلی تقسیم کنیم تا هم عمق فاجعه روشن‌تر شود و هم ریشه‌های ساختاری آن به خوبی درک گردد.

در ادامه، بسط و گسترش این بخش با زبانی تحلیلی و در عین حال روان ارائه شده است:

جنگ داخلی پنهان: فروپاشی «امر مشترک» و ظهور جامعه کینه‌توز

تضادهای حاد و بحران‌های درهم‌تنیده‌ای که امروز با آن‌ها روبه‌رو هستیم، جامعه ایران را در وضعیت یک جنگ داخلی پنهان و روان‌شناختی قرار داده است. وقتی از جنگ داخلی حرف می‌زنیم، ذهن فوراً به سمت سنگربندی در خیابان‌ها و شلیک گلوله می‌رود؛ اما هولناک‌ترین نوع جنگ داخلی، پیش از شلیک اولین گلوله و در ذهن و روان جامعه آغاز می‌شود. این جنگ زمانی رخ می‌دهد که آن چسب نامرئی پیونددهنده انسان‌های هم‌سرنوشت یعنی «امر مشترک» کاملاً تبخیر شود.

امر مشترک به معنای درک یک سرنوشت جمعی، اعتماد متقابل و احساس تعلق به یک کل واحد است. وقتی این پیوندها می‌گسلند، افراد یک جامعه دیگر یکدیگر را به چشم هم‌سرنوشت نمی‌بینند، بلکه به چشم رقیب، تهدید و یا دشمنی می‌نگرند که باید از سر راه برداشته شود. جامعه به مجمع‌الجزایری متخاصم تبدیل می‌شود که در آن توانایی گفت‌وگو، درک متقابل و حتی تحمل هم‌زیستی به پایین‌ترین حد خود رسیده است.

چگونه به جزیره‌هایی بی‌ارتباط تبدیل شدیم؟

این وضعیت فروپاشیده، یک‌شبه و صرفاً بر اثر اختلافات سیاسی به وجود نیامده است. سیاست‌های اقتصادی نئولیبرالی در چند دهه گذشته، نقش تسریع‌کننده را در این گسست اجتماعی ایفا کرده‌اند. خصوصی‌سازی‌های لجام‌گسیخته، بی‌ثبات‌سازی بازار کار، تورم مهارگسیخته و کالایی شدن بی‌رحمانه آموزش و بهداشت، به معنای واقعی کلمه جامعه را «اتمیزه» (ذره‌ذره) کرده است.

در چنین اقتصادی، انسان‌ها از شهروندانی که حقوقی برابر دارند، به مصرف‌کنندگانی منزوی تقلیل می‌یابند که در یک میدان گلاویز برای بقای روزمره خود می‌جنگند. وقتی هر روز باید برای حفظ حداقل‌های زندگی با چنگ و دندان تلاش کنید، دیگری دیگر همسایه یا همکار شما نیست، بلکه کسی است که ممکن است فرصت شغلی، مسکن یا سهم شما از منابع محدود را بریابد. به این وضعیت اقتصادی فرساینده، قطبی‌سازی‌های شدید ایدئولوژیک نهاد قدرت را نیز اضافه کنید؛ ساختاری که سال‌هاست جامعه را با خط‌کشی‌های خودی و غیرخودی، باحجاب و بی‌حجاب، و موافق و مخالف شقه‌شقه کرده است. ترکیب این اقتصاد بی‌رحم و آن سیاست‌پردکننده، ماشین تولید بیگانگی و دشمنی است. در این جغرافیای ویران، نفرت به موتور محرک و سوخت اصلی این انشقاق اجتماعی تبدیل شده است. باید صراحتاً گفت که این نفرت، ذهنی و توهمی نیست؛ پایه‌ای کاملاً ماتریالیستی، ملموس و واقعی دارد. این خشم، محصول سال‌ها تحقیر سیستماتیک، تبعیض، استثمار اقتصادی و سرکوب آزادی‌های بدیهی است.

با این حال، خطر بزرگ در همین نقطه نهفته است: تا زمانی که این نفرت و خشم تلنبار شده به یک «آگاهی طبقاتی انتقادی» ارتقا پیدا نکند، به نیرویی کور و خودویرانگر تبدیل خواهد شد. آگاهی انتقادی یعنی اینکه بدانیم ریشه درد ما ساختارها، روابط قدرت و سیستم سرمایه‌داری است، نه لزوماً فردی که در همسایگی ما زندگی می‌کند اما سبک زندگی یا عقیده‌ای متفاوت دارد.

اندیشمندانی که ظهور فاشیسم در اروپا را تحلیل می‌کردند، به درستی هشدار داده‌اند که سیستم‌های سلطه چگونه در زمان بحران، خشم توده‌ها را منحرف می‌کنند. وقتی جامعه از پیدا کردن مقصر اصلی (ساختارهای کلان قدرت و ثروت) عاجز می‌ماند یا زور رویارویی با آن را در خود نمی‌بیند، این خشم سرریز شده را به سمت پایین یا افق نشان می‌رود. در نتیجه، خشم توده‌ها به جای آنکه یقه مسببان اصلی استثمار و فساد را بگیرد، بر سر گروه‌های آسیب‌پذیرتر، اقلیت‌ها، مهاجران، و یا بخش‌های دیگری از خود جامعه آوار می‌شود. مردم خشمگین به جان یکدیگر می‌افتند و سیستم سلطه در حاشیه امن به حیات خود ادامه می‌دهد.

هشدار آینده: فاشیسم برآمده از دل کینه

اگر نفرت بدون آگاهی تنها قطب‌نمای ما در تاریکی این روزها باشد، آینده‌ای به شدت تاریک در انتظار است. تخریب یک سیستم ظالم با نیروی خالص کینه و انزجار، هرگز به تولد یک جامعه آزاد و برابر ختم نمی‌شود. جامعه‌ای که تنها روی «آنچه نمی‌خواهد» و «آنانی که از آن‌ها متنفر است» توافق داشته باشد، پس از فروپاشی نظم موجود، نمی‌تواند نهادهای دموکراتیک و همبستگی‌بخش بسازد.

در غیاب یک چشم‌انداز رهایی‌بخش و همبستگی طبقاتی، این نفرت کور چیزی جز **بازتولید فاشیسم، میل به انتقام‌کشی‌های بی‌پایان و چرخه جدیدی از خشونت و سلطه** به ارمغان نخواهد آورد. به همین دلیل، عبور از این جنگ داخلی پنهان، نیازمند تبدیل کردن این درد مشترک و خشم پراکنده، به یک همبستگی سازمان‌یافته، شفقت رادیکال و آگاهی عمیق ساختاری است.

در این تلاقی‌گاه بحران‌ها، وظیفه یک نیروی چپ، مستقل و رادیکال چیست؟

اگر از یک سو با دولتی مواجهیم که از بحران برای تثبیت هژمونی خود سوءاستفاده می‌کند و از سوی دیگر با ماشین جنگی امپریالیسم روبه‌رو هستیم که موجودیت فیزیکی و مادی جامعه را تهدید می‌کند، موضع ما نمی‌تواند یک بی‌طرفی انتزاعی و اخلاقی باشد.

ما نیازمند یک سیاست «دفاعی-انتقادی» هستیم. دفاع از «ایران»، نه به عنوان یک مفهوم متافیزیکی، نژادی یا شوونیستی، و نه به معنای دفاع از مرزهای یک دولت-ملت بورژوازی به ماهو دولت؛ بلکه دفاع از جغرافیایی که بستر زیست و مبارزه تاریخی طبقه کارگر، ملل تحت ستم و استثمار، زنان و فرودستان است. دفاع از زیرساخت‌های مادی، صنایع، مدارس و بیمارستان‌هایی که محصول کار تاریخی نسل‌های متوالی زحمتکشان هستند و نباید تحت لوای «تغییر رژیم» به خاکستر تبدیل شوند.

در عین حال، این دفاع باید قاطعانه «انتقادی» باشد. ما نمی‌توانیم به نام خطر خارجی، نقد بنیادین خود را به اقتصاد سیاسی، نابرابری‌های هولناک طبقاتی، تبعیض‌های ساختاری علیه زنان

و اقلیت‌های ملی، و سرکوب آزادی‌های سیاسی تعلیق کنیم. همبستگی طبقاتی واقعی در زمانه بحران، از طریق سکوت در برابر استثمارگر داخلی به دست نمی‌آید، بلکه دقیقاً با افشای این واقعیت حاصل می‌شود که عاملان اصلی تضعیف جامعه در برابر تهدیدات خارجی، همان کسانی هستند که ثروت‌های عمومی را غارت کرده و جامعه را از حقوق بنیادین خود محروم ساخته‌اند.

بازسازی جامعه از پایین: احیای «امر مشترک» در پرتو امید رادیکال

پرسش اساسی و حیاتی امروز این است: وقتی شیرازه پیوندهای اجتماعی از هم گسیخته و چشم‌انداز آینده در دود باروت و فقر گم شده است، چگونه می‌توانیم دوباره به یک «جامعه» تبدیل شویم؟

قرارداد اجتماعی بورژوازی در ایران مدت‌هاست که کارکرد خود را از دست داده و پاسخ به این پرسش، تنها در گرو بازگشت به سیاست رهایی‌بخش از پایین است. برای بازسازی جامعه، نیازمند صورت‌بندی مجدد «امر مشترک» هستیم؛ امری که نه بر پایه نوستالژی‌های باستانی و توهّمات ناسیونالیسم راست‌گرا بنا می‌شود و نه بر شعارهای توخالی طبقه حاکمیت فعلی. امر مشترک نوین تنها می‌تواند حول محور اشتراک منافع مادی و طبقاتی تمام استثمارشدگان و ستم‌دیدگان شکل بگیرد. ما به سیاستی از جنس همبستگی و «شفقت رادیکال» نیاز داریم؛ شفقتی که ترحم نیست، بلکه درک درد مشترک و سازماندهی آن علیه ساختار تبعیض، ستم و استثمار است. این سازماندهی باید از درون کارخانه‌ها، مدارس، دانشگاه‌ها، محلات حاشیه‌نشین و جنبش‌های اجتماعی زنان آغاز شود. در این مسیر، تشکیل شوراهای مستقل، کمیته‌های همبستگی محلی برای بقا در شرایط جنگ و بحران اقتصادی، و احیای نهادهای مدنی، تنها راه‌های عملی برای بازپس‌گیری عاملیت از دست‌رفته‌اند.

اما وقتی جامعه در باتلاق استیصال فرو می‌رود، معمولاً دو راه کاذب پیش پای خود می‌بیند: یا تسلیم استبداد داخلی شود، یا از سر درماندگی منتظر بماند تا یک ناجی خارجی (نظیر بمب‌افکن‌های امپریالیستی) او را نجات دهد. برای

درهم شکستن این بن‌بست خفه‌کننده و مقاومت در برابر این دوگانه ارتجاعی، باید به سلاح «**امید رادیکال**» (در معنایی که ارنست بلوخ، فیلسوف مارکسیست آلمانی مطرح می‌کند) مجهز شویم.

امید در نگاه بلوخ، خوش‌بینی سطحی یا آرزویی منفعلانه برای رخ دادن یک معجزه نیست. بلکه یک نیروی آگاه، سرکش و به‌شدت سیاسی است که توانمندی‌های نهفته در مقاومت جمعی را کشف می‌کند. این امید بر سه پایه اصلی استوار است:

جهان یک پرونده بسته‌شده نیست: واقعیت، یک دیوار بتنی غیرقابل نفوذ نیست و تاریخ هنوز به پایان نرسیده است. فقر، سرکوب و خطر جنگ، سرنوشت ابدی ما نیستند، بلکه وضعیت موقتی امروزند. در دل همین ساختار سفت و سخت قدرت، ترک‌ها و شکاف‌هایی وجود دارد که می‌توان از آن‌ها برای تغییر استفاده کرد.

قدرت «هنوز نه» (Not-Yet): اگرچه یک جامعه آزاد و برابر در حال حاضر وجود ندارد، اما به این معنی نیست که هرگز وجود نخواهد داشت؛ بلکه «هنوز نه» متولد شده است. بذره‌های آینده روشن، در همان مقاومت‌های کوچک روزمره، اعتصابات کارگری، مبارزات زنان و تلاش حاشیه‌نشینان برای بقا کاشته شده‌اند. امید رادیکال، بصیرت دیدن این بذرها زیر برف سنگین ناامیدی است.

امید آگاهانه به جای توهم: امید رادیکال چشم‌هایی باز دارد. می‌داند که دشمن (چه سرمایه‌داری جهانی و چه استبداد داخلی) تا چه حد بی‌رحم است، اما مقهور این قدرت نمی‌شود و می‌داند که رهایی، هدیه‌ای نیست که از لوله تفنگ بیگانگان چکه کند.

بر اساس این نگاه، ما تنها زمانی می‌توانیم از این فروپاشی جان سالم به در ببریم و دوباره تبدیل به یک «جامعه» شویم که عاملیت خود را دودستی تقدیم قدرت‌های خارجی یا جریان‌های نفوفاشیت و راست‌گرای خارج‌نشین نکنیم. جامعه زمانی متولد می‌شود که طبقه کارگر و فرودستان، راه مستقل خود را بسازند و هژمونی خود را بر پایه‌هایی جدید استوار کنند: برابری مطلق اقتصادی، لغو مالکیت خصوصی بر ابزار تولید کلان، دموکراسی واقعی از پایین، و احترام عمیق به تکرر زبانی، ملی و قومی و جنسیتی. امید رادیکال به ما یادآوری می‌کند که ما ضعیف نیستیم، بلکه تنها قدرت جمعی‌مان را برای ساختن

تسلیت به مناسبت درگذشت رفیق نسرین رضائی



با نهایت تأسف و اندوه مطلع شدیم که یکی از زنان مبارز و سخت کوش جنبش انقلابی ایران، رفیق نسرین رضائی، روز یکشنبه ۱۳ آوریل، پس از دوره ای بیماری، در یکی از بیمارستان های حومه پاریس درگذشت. نسرین رضائی از خانواده شناخته شده رضائی ها بود؛ خانواده ای که در دوران رژیم استبدادی سلطنتی، چندین تن از اعضای آن در راه مبارزه با ظلم، ستم و بی عدالتی جان باختند.

او در سال ۱۳۵۴، در جوانی، به دلیل فعالیت های سیاسی توسط ساواک دستگیر و در دی ماه ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد. نسرین پس از آزادی با پیوستن به سازمان چریک های فدائی خلق ایران فعالیت های سیاسی خود را ادامه داد. در سال های تبعید نیز، چه در قالب فعالیت های تشکیلاتی و چه به صورت فردی، همواره در مسیر آرمان های انسانی، آزادی و سوسیالیسم پایدار ماند.

ما درگذشت رفیق نسرین رضائی را به همسر و همراه زندگی اش محمد دبیری فرد (حیدر تبریزی)، دخترشان مارال دبیری فرد، خانواده رضائی ها، و دیگر بازماندگان، دوستان و همزمانش تسلیت می گوئیم.

یادش گرامی و راهش پایدار باد
روابط عمومی سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

دنیایی که «هنوز نه» متولد شده، سازماندهی نکرده ایم.

نتیجه گیری

ایران امروز در لبه تیغ قرار دارد. خطر تباهی، چه از طریق بمب های دشمنان خارجی و چه از طریق خفقان و غارت داخلی، بیش از هر زمان دیگری واقعی است. رویکرد مارکسیست انقلابی به ما می آموزد که فریب دوگانه های ساختگی طبقات حاکم را نخوریم؛ جنگ، دشمن اصلی کارگران است و صلح طلبی بدون مبارزه طبقاتی، توهمی بیش نیست.

رهایی از این مخمصه تاریخی در بازتولید نفرت و انزجار کور نیست، بلکه در سازماندهی عقلانی خشم طبقاتی نهفته است. ما باید در برابر ویرانگری ماشین های جنگی و نئولیبرالیسم بایستیم و همزمان، تخیل سیاسی خود را برای ساختن دنیایی نوین رها سازیم. دنیایی که در آن «ملیت» نه ابزاری برای سرکوب و یکسان سازی، بلکه مجمعی آزاد از تولیدکنندگان هم بسته باشد که سرنوشت خویش را خود در دست دارند. آینده، اگر قرار باشد آینده ای وجود داشته باشد، متعلق به نیروی مستقل و رهایی بخشی کارگران و زحمتکشان است که نه به جنگ امپریالیستی تن می دهد و نه به استبداد داخلی؛ نیرویی که با بازپس گیری حق حیات و کار، مسکن، سنگ بنای جامعه ای بر پایه آزادی، برابری و همبستگی رادیکال را خواهد گذاشت.

سالی معزی

۲۵ فروردین ۱۴۰۵

در تقاطع تاریخ:

یا سوسیالیسم یا بربریت در عصر سرمایه‌داری متاخر

جهان معاصر ما در وضعیتی از فروپاشی چندوجهی قرار دارد که درک آن نیازمند عبور از روایت‌های خطی و تقلیل‌گرایانه است. بحران‌های درهم‌تنیده‌ی امروز، از جنگ و تخریب بی‌سابقه‌ی زیست‌محیطی گرفته تا گسترش فقر و آوارگی ده‌ها میلیون انسان، خروجی‌های منطقی و اجتناب‌ناپذیر ماشین انباشت سرمایه در مقیاس جهانی‌اند. شکاف متابولیک میان انسان و طبیعت به نقطه‌ی بی‌ بازگشتی نزدیک شده است، جایی که منطق سودآوری، پایه‌های مادی حیات را بر روی سیاره زمین نابود می‌کند. همزمان، تولید فقر و آوارگی به یک صنعت جانبی برای سرمایه‌داری تبدیل شده است؛ ارتشی از کارگران بی‌ثبات و پناهجویان اقلیمی و جنگی که در مرزهای کشورهای مرکز با دیوارهای امنیتی مواجه می‌شوند و به عنوان نیروی کار فوق‌ارزان مورد استثمار قرار می‌گیرند. در این بستر تاریخی است که هشدار یک قرن پیش رزا لوکزامبورگ، بیش از هر زمان دیگری از یک شعار سیاسی به یک واقعیت ملموس و تحلیلی ارتقا یافته است: بربریت امروز در یک دوراهی قطعی قرار دارد؛ «یا گذار به سوسیالیسم، یا تن دادن به بربریت».

برای درک ریشه‌های این بربریت مدرن، باید به سه دهه پیش و توهم ایدئولوژیک «پایان تاریخ» فرانسویس فوکویاما بازگشت. با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، تئوریسین‌های سرمایه‌داری لیبرال وعده دادند که جهان به سمت صلح ابدی، توسعه‌ی دموکراتیک و رفاه همگانی حرکت خواهد کرد. اما آنچه در عمل رخ داد، ادغام خشن

اقتصادهای پیرامونی در زنجیره‌ی تامین جهانی از طریق برنامه‌های تعدیل ساختاری، و جایگزینی جنگ سرد با «جنگ‌های بی‌پایان» بود. نظم نئولیبرال برای حفظ هژمونی خود و حل بحران‌های انباشت، به نظامی‌گری فزاینده و خلق مداوم «دشمن» نیاز داشت. دهه‌های گذشته شاهد ویرانی سیستماتیک در غرب آسیا، شمال آفریقا و آمریکای لاتین بوده‌ایم؛ جایی که ماشین جنگی امپریالیسم، تحت عناوین چون مداخله‌ی بشردوستانه یا جنگ علیه تروریسم، ساختارهای اجتماعی و اقتصادی جوامع را شخم زد تا راه را برای جریان آزاد سرمایه و استخراج منابع باز کند. این روند تخریب، در سال‌های اخیر به فاز جدید و هولناکی وارد شده است. نسل‌کشی آشکار در غزه، نقطه‌ی عطفی در تاریخ معاصر است که در آن، بربریت نقاب از چهره برداشته است. آنچه در غزه رخ داد و می‌دهد، نمایش عریان منطق استعمار شهرک‌نشین و سرمایه‌داری است که در آن، جان انسان‌های جنوب جهانی فاقد هرگونه ارزش مبادله‌ای یا ژئوپلیتیک تلقی می‌شود. با این حال، جنبه‌ی تکان‌دهنده‌تر این فاجعه، عادی‌شدن خشونت و توحش در مقیاس جهانی است. نهادهای بین‌المللی، که زمانی به عنوان حافظان نظم حقوقی لیبرال معرفی می‌شدند، اکنون در برابر کشتار سیستماتیک و نابودی زیرساخت‌های حیاتی یک جامعه، کارکردی جز توجیه یا انفعال مطلق ندارند. سکوت نهادینه‌شده در برابر این حجم از توحش، ضمن نشان‌دهنده‌ی یک فروپاشی اخلاقی، نمایانگر همسویی

ساختاری منافع سرمایه‌داری جهانی با ماشین جنگی دولت‌های پادگان‌محور است. وقتی نسل‌کشی به صورت زنده پخش می‌شود و همزمان بازارهای بورس جهانی به رشد خود ادامه می‌دهند، بربریت به عنوان یک نرمال جدید در سیستم ادغام شده است.

در امتداد همین منطق گسترش بحران و نظامی‌گری، غرب آسیا به آزمایشگاه اصلی سیاست‌های امپریالیستی تبدیل شده است. تجاوز نظامی مشترک و سیستماتیک ایالات متحده و اسرائیل به ایران، بمباران فرشی و تمرکز بر نابودی زیرساخت‌های اقتصادی و صنعتی، نمونه‌ای بارز از استراتژی «توسعه‌زدایی» است. هدف این حملات، صرفاً تغییر معادلات قدرت در سطح نخبگان حاکم نیست، بلکه انهدام ظرفیت‌های بازتولید اجتماعی و اقتصادی یک ملت است. نابودی نیروگاه‌ها، پالایشگاه‌ها، شبکه‌های ارتباطی و شریان‌های اقتصادی، مستقیماً طبقات کارگر و مزدبگیران را هدف قرار می‌دهد؛ کسانی که بار اصلی تمامی جنگ‌ها، بازسازی، تورم، و فروپاشی خدمات عمومی را بر دوش خواهند کشید. در این استراتژی، ویرانی فیزیکی به عنوان ابزاری برای تحمیل وابستگی ساختاری و ادغام اجباری یک جامعه‌ی ضعیف‌شده در مدار سرمایه‌داری جهانی عمل می‌کند.

اما آنچه این تراژدی را به یک کمدی سیاه و نقطه‌ی اوج بیگانگی سیاسی بدل می‌سازد، واکنش بخش‌هایی از اپوزیسیون راست‌گرای

ایرانی در خارج از کشور، به ویژه جریان‌های سلطنت‌طلب است. رقص و پایکوبی در مرگ و کشتار و استقبال از بمباران زیرساخت‌های کشوری که ادعای مالکیت تاریخی بر آن را دارند، پدیده‌ای است که تنها از طریق تحلیل طبقاتی و روان‌شناسی قابل درک است. این نیروها، که از هرگونه پایگاه ارگانیک در میان طبقات مولد و کارگر در داخل ایران محروم‌اند، استراتژی کسب قدرت خود را کاملاً به ماشین جنگی امپریالیسم گره زده‌اند. از منظر آن‌ها، ویرانی کشور و کشتار خاموش شهروندان بر اثر فروپاشی زیرساخت‌ها، «هزینه‌ای جانبی» و قابل قبول برای تغییر رژیم است. این انطباق کامل منافع یک اپوزیسیون با مخرب‌ترین سیاست‌های سرمایه‌داری جهانی، نشان می‌دهد که آن‌ها نه نماینده‌ی رهایی جامعه، بلکه کارگزاران آینده‌ی و روی دیگر سرمایه‌داری و استبدادی هستند که بر روی ویرانه‌ها بنا خواهد شد. این جشن ویرانی، نماد غایی بیگانگی نیرویی است که «وطن» را نه به عنوان زیست‌بوم انسان‌ها و طبقات زحمتکش، بلکه به عنوان ملکی انتزاعی می‌نگرد که باید حتی به قیمت نابودی کامل، به صاحب درآید.

با این وجود، ترسیم مختصات این فاجعه بدون کالبدشکافی عملکرد طبقه حاکم و ساختار اقتصاد سیاسی جمهوری اسلامی، روایتی ناقص خواهد بود. در شرایطی که سایه‌ی جنگ و تجاوز نظامی بر فراز جامعه گسترده شده است، طبقه‌ی حاکم به جای اتکا به سازمان‌یابی دموکراتیک و جلب همبستگی اجتماعی، جنگ را به فرصتی برای تشدید حداکثری انسداد سیاسی و سرکوب سیستماتیک بدل کرده است. ماشین اعدام که این روزها با شتابی هولناک و بی‌وقفه جان زندانیان را می‌گیرد، مکانیسمی وحشت‌افزا برای انقیاد جامعه و خفه کردن هرگونه صدای مقاومت طبقاتی، مدنی در نطفه است. حاکمیت، فضای جنگی را به عنوان یک سپر ایدئولوژیک برای تسویه حساب با نیروهای مترقی و پیشروی ماشین سرکوب داخلی به کار گرفته است.

همزمان با این سرکوب عریان سیاسی، تهاجم اقتصادی دولت علیه طبقات فرودست با بی‌رحمی تمام در جریان است. در حالی که منطق بدیهی مدیریت بحران در دوران تهدیدات نظامی، مستلزم

تقویت شبکه‌های رفاهی و حمایت از نیروی کار و زحمت است، دولت دقیقاً در مسیر عکس گام برمی‌دارد. پیگیری برنامه‌های موسوم به «جراحی اقتصادی»، تلاش برای حذف سوبسیدها، گران‌سازی حامل‌های انرژی و تحمیل سیاست‌های خشن ریاضت اقتصادی، نشان‌دهنده‌ی یک جنگ طبقاتی تمام‌عیار از بالا به پایین است. در اینجا با یکی از بزرگ‌ترین و تلخ‌ترین تناقضات ساختاری حاکمیت مواجه می‌شویم: رژیمی که هسته‌ی مرکزی گفتمان خود را بر «مقاومت در برابر امپریالیسم» استوار کرده، در ساحت اقتصاد سیاسی، مجری مطیع و پیگیر هارترین نسخه‌های نئولیبرالیسم جهانی است.

این تقاطع شوم استبداد خشن سیاسی و نئولیبرالیسم اقتصادی اثبات می‌کند که تضاد جمهوری اسلامی با غرب، تضادی ماهوی و ضدسرمایه‌دارانه نیست، بلکه کشمکش بر سر سهم‌خواهی در سلسله‌مراتب ژئوپلیتیک است. حاکمیت، انباشت سرمایه را از طریق سلب مالکیت توده‌ها و مقررات‌زدایی از نیروی کار پیش می‌برد و هزینه‌ی ماجراجویی‌ها و بحران‌های خود را مستقیماً از سفره‌ی خالی کارگران، معلمان و زحمتکشان تامین می‌کند. از این منظر، اپوزیسیون راست‌گرای وابسته و حاکمیت مستقر، با وجود تمام تضادهای ظاهری و خونین، در یک نقطه‌ی استراتژیک به هم‌گرایی می‌رسند: هر دو، در تحلیل نهایی، پاسداران منطق استثمارگر انباشت سرمایه و دشمنان تاریخی رهایی طبقات مولد هستند.

در برابر این ائتلاف ویرانگر امپریالیسم، سرمایه‌داری هار و ناسیونالیسم و نئوفاشیست‌ها، انتظار می‌رود که نیروهای چپ و انقلابی به عنوان بدیل و سازمان‌دهنده‌ی مقاومت اجتماعی عمل کنند. با این حال، تحلیل واقع‌بینانه نشان می‌دهد که چپ ایران و تا حد زیادی چپ جهانی در یک بحران عمیق پراتیک و تئوریک گرفتار شده است. بخش بزرگی از نیروهای مدعی چپ، به جای تحلیل انضمامی از شرایط مادی، سازماندهی در محیط‌های کار، و ایجاد پیوندهای ارگانیک با جنبش‌های کارگری، زنان و ملیت‌های تحت ستم و استثمار، درگیر جدال‌های تئوریک انتزاعی و فرقه‌گرایی‌های تاریخی شده‌اند. بحث‌های

بی‌پایان بر سر متون کلاسیک، بدون ترجمه‌ی آن‌ها به استراتژی‌های عملی برای مقابله با بحران‌های جاری، چپ را به یک خرده‌فرهنگ حاشیه‌ای تقلیل داده است.

این انفعال و درگیری‌های درون‌گروهی، دقیقاً در زمانی رخ می‌دهد که ماشین سرمایه‌داری در حال بلعیدن آخرین بقایای حقوق اجتماعی و حیات بشری است. وقتی چپ نتواند تحلیلی روشن از تلاقی امپریالیسم و استبداد داخلی ارائه دهد، و در عوض در دام دوگانه‌های کاذب (حمایت از یک بلوک سرمایه‌داری در برابر بلوک دیگر، یا تقلیل مبارزه طبقاتی به سیاست‌های هویتی) بیفتد، میدان برای هژمونی نیروهای راست و گفتمان‌های فاشیستی باز می‌ماند. فقدان یک برنامه‌ی مشخص برای شرایط مشخص، و ناتوانی در سازماندهی مادی طبقات فرودست در برابر بمباران، تورم و سرکوب، باعث شده است تا چپ در بسیاری از بزرگراه‌های تاریخی، به جای بازیگری فعال، به ناظری منتقد اما بی‌تأثیر تبدیل شود.

در نهایت، تحلیل منطقی دینامیک‌های کنونی جهان، ما را به یک نتیجه‌گیری گریزناپذیر هدایت می‌کند: سیستم سرمایه‌داری در مرحله‌ی کنونی خود، توانایی حل بحران‌هایی را که خود تولید کرده است، ندارد. تخریب محیط زیست، جنگ‌های دائمی، نسل‌کشی و تخریب زیرساخت‌های جوامع پیرامونی، نقص‌های سیستم نیستند، بلکه مکانیزم‌های بقای آن در دوران افت نرخ سود و بحران انباشت محسوب می‌شوند. در چنین مختصاتی، امید بستن به اصلاحات لیبرال، نهادهای بین‌المللی، یا مداخلات «بشردوستانه»ی قدرت‌های امپریالیستی، توهمی مرگبار است.

پاسخ به این توحش ساختاری، نه در رجوع به گذشته‌های نوستالژیک است و نه در انتظار برای یک فروپاشی خودبه‌خودی. گذار از این وضعیت، نیازمند یک گسست رادیکال است. تداوم مبارزه برای سوسیالیسم، امروز یک ضرورت حیاتی برای حفظ بقای انسان و سیاره است. اما این سوسیالیسم از طریق بیانیه‌ها و جدال‌های آکادمیک محقق نخواهد شد. پیش‌شرط اساسی این گذار، بازگشت به امر مادی «سازمان‌یابی طبقاتی» است.

از برنامه سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

نظام سوسیالیستی تجلی سازماندهی نوین جامعه‌ای است که مبانی آن پاسداری از حقوق انسانی و ایجاد شرایط رشد تمامی آحاد و اعضای جامعه بشری می‌باشد.

جامعه‌ای که هدف آن آزادی واقعی بشریت از تمامی قیود و مصائبی است که نظام‌های طبقاتی ناکنونی به پای بشریت زنجیر کرده‌اند. این نظام اشتراکی تنها به تغییر در مناسبات اقتصادی و سیستم اداره جامعه خلاصه نمی‌شود، بلکه بطور همزمان وسیع‌ترین و پیگیرترین آزادی‌های سیاسی و دستیابی به ارزش‌های فرهنگی مناسب با این ساختار اقتصادی - اجتماعی را به وجود می‌آورد.

سوسیالیسم پایان راه و فرامسیون اجتماعی اقتصادی ثابتی نیست، بلکه دوران گذار از سرمایه‌داری به کمونیسم است. در این دوره سنت‌ها، آثار و عواقب جامعه کهن باقیست و بورژوازی سرنگون شده برای احیای مجدد قدرت با تمام قوا علیه حاکمیت استثمار شونده‌گان و ستم‌دیدگان تلاش خواهد کرد. به همان گونه که تجربه شکست بزرگترین انقلاب کارگری در شوروی نشان داد، مبارزه طبقاتی در دوران ساختمان سوسیالیسم ابعاد جدیدی به خود خواهد گرفت و به سوال کلیدی کی بر کی پاسخ داده خواهد شد. اما در این دوره و در جریان پیشرفت ساختمان سوسیالیسم آن گونه که تجربه شوروی نشان داد، نه تصور از بین رفتن طبقات و ایجاد دولت عموم خلقی، گذار به جامعه کمونیستی را ممکن خواهد کرد و نه ایجاد دیکتاتوری و سرکوب بوروکراسی حزبی - دولتی و غیر سیاسی کردن مردم قادر است واقعیات مبارزه طبقاتی و مشکلات ساختمان سوسیالیسم را حل کند.

سوسیالیسم از آزادی و دموکراسی جدایی ناپذیر است. بیان آزاد اندیشه و عقیده و آزادی سیاسی و دخالت و تصمیم‌گیری مستقیم مردم در برنامه‌ریزی، تولید، مبادله و در امر سیاست، فرهنگ و غیره تنها ضامن پیشرفت سوسیالیسم و ساختمان پیروزمندانه آن است. انقلاب مداوم و حضور و نقش مستقیم مردم در صحنه تولید، برنامه‌ریزی و اداره امور در ساختمان آگاهانه سوسیالیسم، تنها وسیله‌ای است که پیروزی طبقه کارگر و دیگر توده‌های مردم را بر اقلیت استثمارگر تضمین خواهد کرد به طوری که هیچ قدرتی را یارای در هم شکستن آن نخواهد بود.

تنها از طریق ایجاد نهادهای مستقل کارگری، همبستگی میان شبکه‌های مختلف استثمارشدگان و ستم‌دیدگان (از کارگران صنعتی و خدماتی تا زنان و ملیت‌ها)، و پیوند زدن مبارزات محلی به یک انترناسیونالیسم نوین است که می‌توان در برابر ماشین درهم‌کوبنده‌ی سرمایه و جنگ ایستادگی کرد. مبارزه‌ی طبقاتی باید از سطح مفاهیم انتزاعی به سطح سنگربندی‌های مادی در کارخانه‌ها، محلات و دانشگاه‌ها منتقل شود. اگر نیروهای مترقی و طبقات کارگر نتوانند خود را به عنوان یک سوژه‌ی تاریخی آگاه و سازمان‌یافته برای تصرف قدرت و دگرگونی مناسبات تولید بازسازی کنند، سرمایه‌داری بحران‌زده، جهان را در مسیر یک بربریت مطلق و غیرقابل بازگشت فرو خواهد برد. دوراهی پیش رو، نیازمند انتخابی فعالانه است: ساختن آگاهانه‌ی سوسیالیسم، یا تماشای انهدام کامل دستاوردهای تمدن بشری در آتش جنگ و استثمار.

آرش حسام

۲۶ فروردین ۱۴۰۵

مصاحبه روزنامه «ینی یاشام (YENİ YAŞAM) «ترکیه با یدی شیشوانی از اعضای شورای مرکزی سازمان اتحاد فدائیان کمونیست ایران



امروز آنچه اهمیت دارد، تکرار یک فرمول تاریخی نیست، بلکه تحلیل مشخص از شرایط مشخص است: پرسش اساسی این است که چگونه می‌توانیم بدون افتادن در دام امپریالیسم خارجی یا استبداد داخلی، افق یک مداخله مستقل و طبقاتی را باز نگه داریم. امروز، دفاع از حق تعیین سرنوشت و از میان برداشتن ستم ملی، درست مانند غلبه بر ستم طبقاتی و تبعیض جنسیتی، بر عهده طبقه کارگر و زحمتکشان است. پیشنهاد ما همکاری برای ایجاد یک جبهه انقلابی است.

اغوز یوزگچ - سرجان اوستونداش

پیرامون تشدید جنگ میان ایران با ایالات متحده و اسرائیل و تحولات منطقه، مصاحبه‌ای با «سازمان اتحاد فدائیان کمونیست» انجام دادیم که ریشه‌های آن به سنت چریک‌های فدایی خلق ایران در سال ۱۹۷۱ (۱۳۵۰) بازمی‌گردد. این سازمان که با مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه شکل گرفت و در انشعابات پس از انقلاب ۱۹۷۹ (۱۳۵۷) با گسست از خط سازشکارانه، موضعی رادیکال و انقلابی اتخاذ کرد، امروز خواهان سرنگونی جمهوری اسلامی ایران و تأسیس «جمهوری فدراتیو شورایی» به جای آن است. اتحاد فدائیان ضمن ارزیابی ماهیت جنگ در منطقه و توازن سیاسی در ایران، تأکید می‌کند که نه همراهی با مداخله امپریالیستی و نه دنباله‌روی از رژیم کنونی را نمی‌پذیرد و در عوض، از رویکرد مستقل «راه سوم» دفاع می‌کند.

سوال: موضع و دیدگاه شما در قبال شرایط جنگی کنونی در منطقه چیست؟ آیا پیش‌بینی می‌کنید که رژیم در جریان این روند جنگی فروپاشد؟ اگر چنین است، این موضوع چگونه استراتژی مبارزاتی شما را شکل می‌دهد؟

جواب: شرایط جنگی کنونی ادامهٔ سیاستی (نقشهٔ خاورمیانهٔ جدید) است که امپریالیسم آمریکا و اسرائیل از دورهٔ بوش پسر دنبال می‌کنند که در تلاش برای اجرای آن، میلیون‌ها انسان بی‌گناه را در عراق و افغانستان، لیبی، فلسطین، لبنان و جاهای دیگر سلاخی کرده‌اند و در سال‌های اخیر، با توجه به تحولات در سطح جهان و سر بر آوردن رقبایی چند که ایالات متحدهٔ آمریکا را با بحران هم‌مونی مواجه کرده است، به‌ویژه مقابله با

متعدد در مناطق مختلف جهان، چین، این بزرگ‌ترین رقیب خود را، به محاصره درآورد و کماکان دنیای تک‌قطبی به رهبری آمریکا را حفظ کند. جنگ قدرت‌ها اکنون در ایران کانونی شده است. در این میان، جمهوری اسلامی و رژیم نتانیاهو همچون بازیگران منطقه در تلاش‌اند تا در بهیوچهٔ این تحولات در سطح جهان، حداکثر سهم را از آن خود کنند و ضمن مقابله با خطرات داخلی، به قدرت برتر منطقه تبدیل شده و به رسمیت شناخته شوند. هدف نتانیاهو تسلط بر منطقه همچون یک نیروی هژمون از طریق پاک‌سازی صورت مسئلهٔ فلسطین، تعرض نظامی به سوریه، لبنان و اکنون ایران، و در نهایت رسیدن به سرزمین موعود (از نیل تا فرات) را متحقق کند و در قطب مقابل، رژیم جمهوری اسلامی

گسترش نفوذ چین در آسیا و آفریقا و دیگر کشورهای جهان، به این استراتژی امپریالیستی با سرعت بیشتری پیش برده میشود. از طرفی بحران نظام سرمایه‌داری تشدید شده است. رقابت مسالمت‌آمیز در بازارها سود لازم برای شرکت‌ها و کنسرن‌ها را فراهم نمی‌کند. در این حالت، قدرت‌های بزرگ برای تجدید تقسیم مناطق نفوذ، دستیابی به بازارهای کالا، کار ارزان، منابع طبیعی و راه‌های مواصلاتی و دالان‌های تجاری، کریدورهای نفت و گاز، در رقابتی سخت به سر می‌برند. قدرت‌های اقتصادی نوظهوری پدید آمده‌اند که یکه‌تازی امپریالیسم آمریکا و قدرت دلار را زیر سؤال می‌برند. آمریکا در پی آن است که با توسل به سلاح و دامن زدن به کشمکش‌های منطقه و استفاده از گسل‌های

ایران نیز در تلاش بوده است با سازماندهی و تجهیز نیروهای نیابتی در منطقه، از جیب مردم زحمتکش ایران، توسعه نفوذ خود تا شرق مدیترانه را تحقق بخشد. بعد از لبنان و سوریه و عراق، اکنون نوبت ایران رسیده است. اگر ایران فرو بپاشد و یا با جنگ‌های داخلی مواجه شود، نوبت افغانستان و سپس گسترش بحران به آسیای میانه تا مرزهای چین هدف امپریالیسم آمریکا و متحدانش است. البته جنگ شرایط جدیدی می‌آفریند که قابل پیش‌بینی نیست. آمریکا و اسرائیل ابتدا فکر می‌کردند با حمله‌ای برق‌آسا و کشتن رهبران رژیم، مردم ایران که اکثریت آن‌ها از جمهوری اسلامی به دلیل سیاست‌های ضد مردمی آن در طول چهل و هفت سال نفرت دارند، برنخیزند و در انصورت رژیم نیز قدرت و توانایی ادامه حیات نخواهد داشت، آنگاه و در بهترین حالت اپوزیسیون دست‌نشانده خود را به سر کار بیاورند. اما بعد از گذشت یک ماه و بمباران بی‌وقفه شهرها و تأسیسات زیربنایی و مسکن مردم، می‌بینیم که رژیم با اتخاذ تاکتیک حمله به منافع و پایگاه‌های آمریکا و منطقه‌ای کردن جنگ، محاسبات اولیه را بر هم زده است. اکنون برخلاف جنگ در غزه، سوریه و لبنان، این بار خسارات و تبعات جنگ مستقیماً مردمان ساکن در آمریکا، اروپا و سایر نقاط جهان را تحت تأثیر قرار داده و به اعتراضات آن‌ها نسبت به سیاست‌های جنگ‌افروزان دولت‌هایشان دامن زده است. در ایران نیز از یک طرف بمباران‌های بی‌وقفه امپریالیسم آمریکا و رژیم اسرائیل و از سوی دیگر تداوم سرکوب توده‌ها و دستگیری و زندان فعالین جنبش‌های اجتماعی، در کنار فشار اقتصادی و آوارگی، تداوم دارد. با توجه به آنچه که گفته شد، از هم پاشی رژیم در چشم‌انداز کوتاه‌مدت نیست. در بهترین حالت با آمریکا به سازش می‌رسند و در بدترین شرایط باید منتظر گسترش جنگ، حتی شکل‌گیری جنگ‌های داخلی و نیابتی بود.

در چنین وضعیتی، نه تنها شرایط انقلابی در ایران حاکم نیست و نمی‌تواند باشد، بلکه جنگ شیرازه اقتصادی و اجتماعی را از هم گسیخته و جنبش‌های اجتماعی که قبل از جنگ رو به اعتلا بودند، در شرایط کنونی به حاشیه رانده شده‌اند. مسلماً با تغییر شرایط بار دیگر به صحنه باز خواهند گشت.

سوال: شرایط کنونی ایران را در پرتو نظریه «شکست طلبی انقلابی» لنین چگونه ارزیابی می‌کنید؟ آیا امروز می‌توانیم از یک موقعیت انقلابی سخن بگوییم؟ اگر چنین است، محرک‌ها و پویایی‌های اساسی آن کدامند؟

جواب: ماهیت جنگی که لنین درباره آن نظریه شکست دولت خودی را مطرح کرد با ماهیت جنگ کنونی تفاوت دارد. آنجا دو اتحادیه کشورهای سرمایه‌داری، امپریالیستی، با هم وارد جنگ شده بودند. دهقانان که اکثریت جمعیت را تشکیل می‌دادند با قحطی و گرسنگی مواجه بودند، احزاب بزرگی در صحنه سیاسی حضور داشتند و حزب بلشویک ده‌ها هزار عضو و فعال میدانی در اختیار داشت و جنبش کارگری و سایر جنبش‌های انقلابی بسیار قوی بودند. در روسیه تازه انقلاب شده بود و پس از انقلاب فوریه و شکل‌گیری دولت موقت انقلابی، خیلی‌ها از ادامه جنگ علیه آلمان برای دفاع از دستاوردهای انقلاب دموکراتیک دفاع می‌کردند؛ از جمله دولت کرنسکی و منشویک‌ها و جناح راست اس‌آرها آن را ضروری می‌دانستند و لنین در مقابل آن‌ها سیاست شکست‌طلبی انقلابی را مطرح کرد و در تزه‌های آوریل نوشت: «... بین سرمایه و جنگ امپریالیستی رابطه‌ای ناگسستنی وجود دارد... پایان دادن به جنگ به‌واسطه یک صلح به‌واقع دموکراتیک، به‌گونه‌ای که با خشونت تحمیل نشده باشد، بدون سرنگونی سرمایه ممکن نیست...»

در چنین بستری، شکست‌طلبی انقلابی نه

یک شعار انتزاعی، بلکه پاسخی به یک وضعیت عینی بود: جنگی میان قدرت‌های امپریالیستی، فرسایش شدید اقتصادی و اجتماعی، و وجود یک نیروی سازمان‌یافته انقلابی که قادر بود نارضایتی توده‌ها را به کنش سیاسی جهت‌دار تبدیل کند. به بیان دیگر، این سیاست بر سه پایه استوار بود: جنگی که ماهیتاً امپریالیستی و میان دولت‌های رقیب بود، بحرانی عمیق در درون جامعه که تداوم حیات نظام را متزلزل کرده بود، و وجود یک آلترناتیو انقلابی با ریشه در طبقه کارگر.

اگر این مؤلفه‌ها را به شرایط کنونی ایران تعمیم دهیم، با وضعیتی مواجه می‌شویم که در آن برخی شباهت‌های کلی در سطح تضادهای بین‌المللی وجود دارد، اما از نظر آرایش نیروهای اجتماعی و ظرفیت‌های سازمان‌یافته انقلابی، تفاوت‌های جدی و تعیین‌کننده‌ای دیده می‌شود. حمله نظامی به ایران توسط امپریالیسم آمریکا و رژیم اسرائیل برای دومین بار در چند ماه اخیر در حالی صورت گرفت که آن‌ها در مذاکره بودند و نتیجه آخرین مذاکرات را هم وزیر خارجه امارات و هم نمایندگان آمریکا مثبت ارزیابی کرده و منتظر حل امور فنی در جلسه بعد بودند که حمله تجاوزکارانه آغاز شد و روشن شد که همه این مذاکرات ادعاها فریبی بیش نبوده است.

این وضعیت نشان می‌دهد که منطق حاکم بر این جنگ، بیش از آنکه تابع دیپلماسی باشد، در چارچوب رقابت‌های کلان امپریالیستی و بازآرایی موازنه قوا در سطح جهانی قابل فهم است. اما در درون ایران، برخلاف روسیه ۱۹۱۷، هنوز با یک وضعیت انقلابی به معنای دقیق کلمه مواجه نیستیم. لنین برای تعریف موقعیت انقلابی به سه شرط اشاره می‌کند: ناتوانی طبقات حاکم در حفظ حاکمیت خود به شیوه پیشین، تشدید رنج و فقر در میان طبقات فرودست، و افزایش چشمگیر فعالیت و کنش‌گری توده‌ها. اگرچه برخی از این عناصر

در ایران قابل مشاهده اند، اما هنوز به سطحی از تراکم و پیوستگی نرسیده اند که بتوان از یک وضعیت انقلابی بالفعل سخن گفت.

جنگ، به جای آنکه فوراً به رادیکالیزه شدن جنبش‌های اجتماعی منجر شود، در کوتاه مدت به پراکندگی، سرکوب شدیدتر، و تعلیق بسیاری از اشکال سازمان‌یابی انجامیده است. از یک سو، فشارهای اقتصادی، تخریب زیرساخت‌ها و ناامنی گسترده، شرایط زیست توده‌ها را وخیم‌تر کرده است؛ از سوی دیگر، فضای امنیتی و نظامی، امکان کنش جمعی و سازمان‌یافته را محدودتر کرده است. این همان نقطه‌ای است که تفاوت اساسی با تجربه روسیه آشکار می‌شود: فقدان یک نیروی سیاسی سازمان‌یافته با ریشه‌های عمیق در طبقه کارگر که بتواند ناراضی‌های پراکنده را به یک پروژه انقلابی منسجم تبدیل کند.

با این حال، این به معنای فقدان پویایی‌های بالقوه نیست. در دل همین بحران، عناصر مهمی در حال شکل‌گیری است: تعمیق شکاف میان دولت و جامعه، فرسایش مشروعیت سیاسی، گسترش فقر و نابرابری، و تجربه‌های انباشته مبارزاتی در سال‌های اخیر. این عوامل می‌توانند در میان مدت و بلندمدت به بسترهای یک وضعیت انقلابی تبدیل شوند، به‌ویژه اگر با بازسازی و تقویت اشکال سازمان‌یابی مستقل کارگری و اجتماعی همراه شوند.

از این منظر، ارجاع به نظریه شکست‌طلبی انقلابی لنین بدون در نظر گرفتن تفاوت‌های تاریخی و عینی، می‌تواند به ساده‌سازی خطرناکی منجر شود. آنچه امروز اهمیت دارد، نه تکرار یک فرمول تاریخی، بلکه تحلیل مشخص از شرایط مشخص است: درک این که جنگ کنونی چگونه همزمان می‌تواند هم روندهای ارتجاعی را تقویت کند و هم زمینه‌های نارضایتی عمیق‌تر را فراهم آورد. پرسش اصلی این نیست که آیا باید همان سیاست را تکرار کرد یا نه، بلکه این است که در

این شرایط مشخص، چگونه می‌توان از افتادن در دام هر دو قطب جنگ — چه امپریالیسم خارجی و چه استبداد داخلی — پرهیز کرد و در عین حال افق یک مداخله مستقل و طبقاتی را باز نگه داشت.

سوال: موضع برخی از محافل چپ را که به نام «ضدیت با امپریالیسم» از رژیم حمایت می‌کنند، و همچنین اتهام «همکاری با امپریالیسم» را که به مخالفان رژیم نسبت داده می‌شود، چگونه ارزیابی می‌کنید؟ به نظر شما موضع درست انقلابی در شرایط امروز چیست؟

جواب: این گروه‌ها هیچ کدام وضعیت واقعی را درک نمی‌کنند. وضعیت اقتصادی و اجتماعی و نیروهای مولده در جهان نسبت به سال‌های پیشین و دوران مبارزات ضد استعماری تغییرات زیادی کرده است. نظام سرمایه‌داری که به شدت جهانی شده و درهم‌تنیده است، در همه کشورهای مناسبات مسلط را تشکیل می‌دهد. بنابراین تضاد و رقابت برای کسب سود و تسلط بر منابع و مواد اولیه و نیروی کار ارزان و بازار مصرف، قانون سرمایه‌داری و به‌ویژه کشورهای امپریالیستی است. در جریان این رقابت و کشمکش‌ها اگر اینجا و آنجا به جنگ و درگیری قهرآمیز متوسل می‌شوند، دارای محتوای مترقی و انقلابی و رهایی‌بخش نبوده و از طرف هیچ کدام عادلانه و یا مبارزه علیه امپریالیسم محسوب نمی‌شوند.

مشکل اصلی این نوع رویکردها آن است که هنوز با منطق دوره‌ای تحلیل می‌کنند که در آن بخشی از بورژوازی ملی در برخی کشورها می‌توانست در تقابل با استعمار کلاسیک نقش نسبتاً مستقلی ایفا کند. در حالی که امروز، در شرایط سرمایه‌داری جهانی شده، بخش‌های مختلف بورژوازی، آن‌هایی که در سطح سیاسی با قدرت‌های بزرگ در تعارض‌اند، در شبکه تقسیم کار جهانی و انباشت سرمایه ادغام شده‌اند. از این رو، تقلیل هر تقابل

ژئوپولیتیکی به «جبهه ضد امپریالیستی» نه تنها نادقیق، بلکه از نظر سیاسی گمراه‌کننده است. این نگاه، به جای تحلیل طبقاتی، جایگاه نیروها را بر اساس صف‌بندی‌های دولتی تعریف می‌کند و در نهایت به دنباله‌روی از یکی از قطب‌های قدرت منجر می‌شود.

از سوی دیگر، اتهام «همکاری با امپریالیسم» که به مخالفان رژیم نسبت داده می‌شود، اغلب به ابزاری برای بی‌اعتبار کردن هر نوع نقد و مبارزه مستقل تبدیل شده است. این اتهام‌زنی، به‌ویژه در شرایط جنگی، کارکردی سیاسی دارد: خلع سلاح کردن نیروهای اجتماعی و بستن فضا بر هرگونه کنش مستقل. در حالی که مخالفت با یک حکومت استبدادی و سرمایه‌داری، به‌هیچ وجه به معنای هم‌سویی با مداخله خارجی نیست. این دو سطح را باید به‌طور تحلیلی از یکدیگر تفکیک کرد.

بنابراین امروزه مبارزه علیه امپریالیسم جدا از مبارزه علیه سرمایه‌داری داخلی نیست. هر رویکردی که یکی از این دو را به نفع دیگری تعلیق کند، در عمل به بازتولید همان مناسبات سلطه کمک می‌کند. حمایت از یک دولت به صرف این که در تقابل با آمریکا یا غرب قرار دارد، به معنای نادیده گرفتن مناسبات استثمار و سرکوب در درون آن جامعه است. در مقابل، تقلیل مبارزه با استبداد داخلی به اتکا به فشار یا مداخله خارجی نیز به همان اندازه خطرناک است، چرا که سرنوشت جامعه را به پروژه‌های قدرت‌های بیرونی گره می‌زند.

از نظر ما، موضع درست این است که اولاً حمله تجاوزکارانه امپریالیسم آمریکا و رژیم اسرائیل به ایران را محکوم بکنیم، هرچند که رژیم حاکم بر ایران هم سرمایه‌داری و از نوع خشن آن است که با تلفیق دین و دولت، توده‌های طبقه کارگر و مردم زحمتکش را از ابتدایی‌ترین آزادی‌ها، از جمله حق تشکل و تحزب، محروم کرده و تبعیضات جنسی، ملی و طبقاتی را تشدید

نموده است. اما این فقط نقطه شروع است، نه پایان موضع گیری.

در ادامه، این موضع باید به یک جهت گیری ایجابی نیز تبدیل شود: دفاع از استقلال سیاسی طبقه کارگر و نیروهای اجتماعی، تلاش برای بازسازی اشکال سازمان یابی مستقل، و مقابله هم زمان با جنگ و سرکوب داخلی. در شرایط جنگی، فشار برای هم سوئی با یکی از دو قطب افزایش می یابد، اما دقیقاً در همین شرایط است که حفظ این استقلال اهمیت بیشتری پیدا می کند.

به بیان دیگر، موضع انقلابی در شرایط امروز نه در حمایت از یکی از طرفین جنگ، بلکه در تلاش برای شکل دادن به یک قطب سوم اجتماعی و سیاسی است که بتواند منافع و مطالبات طبقات فرودست را نمایندگی کند. این به معنای نفی هر دو منطق مسلط است: هم منطق جنگ افروزان امپریالیستی و هم منطق سرکوبگرانه دولت های مستقر. بدون چنین افقی، نقدها یا به توجیه وضعیت موجود فروکاسته می شوند یا به ابزاری در خدمت پروژه های بیرونی تبدیل می گردند.

سوال: وضعیت فعلی روابط شما با احزاب سیاسی گرد در روزها چگونه است؟ آیا در پی ایجاد ائتلاف یا مبارزه مشترک با نیروهای دارای گرایش سوسیالیستی هستید؟ و مسئله ملی را چگونه با مبارزه طبقاتی پیوند می دهید؟

جواب: ما تاریخاً با احزاب سیاسی کرد روابطی گاه دوستانه و گاه تشنج آمیز داشته ایم. بارها پای مذاکره برای شکل دادن به مبارزه ای معین برای اهدافی مشخص را داشته ایم. متأسفانه، برغم وجود نیروهای چپ و کمونیست در کردستان، اما جریانات ناسیونالیست دست بالا را دارند. آن ها به دلیل عدم حمایت واقعی از حقوق طبقه کارگر و زحمتکش که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند و با رشد آگاهی طبقاتی شان این خواست ها رادیکال تر

می شود، در جریان عمل پشتیبانی قوی در میان زحمتکشان، به ویژه زنان، پیدا نمی کنند. آنها بیشتر مسئله رفع ستم ملی را محور مبارزات خود می دانند. علاوه بر آن، بورژوازی کرد هم برخلاف عده ای، قلباً با بورژوازی کشورها و جهان منافع و پیوند ناگسستنی دارد و منفعتی در به پیش کشیدن مسئله ملی ندارد مگر برای امتیازگیری از دولت های مستقر. لذا این احزاب به ظاهر بزرگ و دارای پیشینه ناچارند برای رسیدن به اهداف خودشان به دول امپریالیستی و مرتجع منطقه متکی بشوند و روشن است که حزبی که داعیه استقلال داشته باشد با متوسل شدن به قدرتهای خارجی، آن پایه ملی بودن خود را نیز زیر سؤال می برد و در نهایت به ابزار دست دولت های دیگر تبدیل می شود. تاریخ کردستان نمونه ها و شواهد زیادی در این باره به دست می دهد.

امروز نماینده حق تعیین سرنوشت و رفع ستم ملی، همچون ستم طبقاتی و تبعیضات جنسی، بر عهده طبقه کارگر و زحمتکشان است، نه بورژوازی خودی؛ آن هم در منطقه ای که به طور نمونه (اقلیم کردستان) که اگر دولتی هم تشکیل شده است، در آنجا نه طبقه بورژوازی بلکه سران ایلات و عشایر هستند که حکومت می کنند. از این بابت بین نیروهای سیاسی کردستان باید تفاوت قائل شد و از این رو ما با احزاب چپ و سوسیالیست کردستان از دیرباز روابط خوب و همکاری های مشترکی داشته ایم و اکنون نیز پیشنهاد ما به آن ها این است که در راستای اهداف بلندمدت، تشکیل جبهه انقلابی مناسب ترین راه همکاری است و در درون این همکاری می توان از لحاظ نظری نیز مشکلات را حل کرده و به پراکندگی کنونی پایان داد. سال ها قبل ما در رابطه با مبارزه علیه ستم ملی شعاری را طرح کردیم که امروز تقریباً به گفتمان چپ تبدیل شده است: شعار "مبارزه علیه ستم ملی-جنسی-طبقاتی" و این شعار را پایه اتحاد با فعالین علیه ستم ملی قرار دادیم. چون امروز در مناطق تحت ستم ایران،

این تنها ستم ملی نیست که توده های مردم از آن رنج می برند، بلکه ستم جنسیتی و نیز ستم و یا استثمار طبقاتی نیز رنج می برند. جنبش سوسیالیستی برای تلفیق مبارزه طبقاتی با رفع ستم ملی، علاوه بر سایر خواسته ها، این سه نقطه را باید به عنوان خواست محوری مطرح کرده و مبارزه حول آن را در مناطق ملی سازمان دهد.

سوال: ائتلاف نیروهای چپ، کمونیست و مترقی که شما نیز بخشی از آن هستید، در حال حاضر از نظر نفوذ اجتماعی و توانمندی در چه وضعیتی قرار دارد؟ سطح سازماندهی شما در میان طبقه کارگر و گروه های تحت ستم به چه میزان است و فعالیت های عملی شما چگونه به پیش می رود؟

جواب: ما فدایی هستیم. تاریخ مبارزات ما چه در دوران رژیم شاه و چه در جمهوری اسلامی، سرشار از صداقت، از جان گذشتگی در راه آرمان های آزادی و سوسیالیسم بوده است. هرچند که اشتباهات زیادی هم مرتکب شده ایم، اما صداقت و راستگویی یکی از مشخصات فداییان واقعی بوده است و به همین دلیل هم مورد اعتماد توده ها بودند. اینکه این پرنسپها بعدها توسط مدعیان بسیاری به فراموشی سپرده شد، بحث این مصاحبه نیست، ولی ما فداییان کمونیست سعی کرده ایم به این پرنسپها وفادار بمانیم. از این رو سعی می کنیم گوشه ای از واقعیت موجود را با شما و خوانندگان گرمی نشریه شما در میان بگذاریم و به دلیل محدودیت این مصاحبه ناگزیریم مختصر به آن ها اشاره کنیم. به قول لنین، جستجو کردن، یافتن اشتباهات و ضعف ها و بازگویی آن ها و تلاش برای اصلاح آن ها نه نشانه ضعف، بلکه قدرت هر حزب پرولتری است (نقل به معنی).

باید اعتراف بکنم که در شرایط کنونی با وجود اینکه خواست های جامعه و جنبش های

انقلابی چپ است، چپ‌ها و کمونیست‌ها زمینه‌ای عینی رشد و گسترش بیشتری نسبت به دیگر گروه‌های اپوزیسیون در ایران دارند، اما به دلایل متعدد که اینجا فرصت پرداختن به آن‌ها نیست و می‌توانید با مراجعه به انتشارات سازمان با تحلیل‌های ما در این باره آشنا شوید، این ظرفیت چپ هنوز بالفعل نشده است. اگر از این‌ها بگذریم، شدت سرکوب چپ و کمونیست‌ها در دوره شاه، نباید فراموش بکنیم در حالی که دست مذهب‌یون برای تبلیغ و ترویج و سازماندهی باز گذاشته شده بود، و نیز اعمال سیاست سرکوب شدیدتر جمهوری اسلامی که هزاران نفر از کادرها، رهبران و اعضای سازمان‌های چپ را قتل‌عام کرد، سپس مقاومت آن‌ها در مناطقی نظیر کردستان ایران و بعدها عراق، و تصفیه باقی‌مانده چپ‌ها از مدارس، دانشگاه‌ها، ادارات و غیره، تسلط کامل رژیم بر مقدرات مردم و رانده شدن باقی‌مانده به تبعیدگاه‌ها و طولانی شدن این دوره تبعید، نه تنها رابطه ارگانیک پیشگامان چپ با طبقه کارگر و جامعه را از بین برد، بلکه هرگونه تلاش برای سازماندهی مجدد را با مشکلات امنیتی زیادی مواجه کرد. این روند تاریخی، به طور مشخص باعث گسست نسلی، قطع انتقال تجربه مبارزاتی، و تضعیف شبکه‌های اجتماعی و تشکیلاتی چپ شده است.

با همه این‌ها، چپ تلاش کرده است، برغم محدودیت مالی و کمبود کادرهای لازم، از طریق تبلیغ و ترویج و شرکت در مبارزات داخل و خارج کشور، در حدی که می‌تواند در مبارزات جاری شرکت کند، جنبش‌های انقلابی را تقویت کرده و صدای آن‌ها را به گوش جهانیان برساند. همچنین تلاش‌هایی برای بازسازی پیوند با محیط‌های کارگری، دانشجویی و سایر حوزه‌های اجتماعی صورت گرفته است، هرچند این تلاش‌ها هنوز به سطحی از سازمان‌یافتگی پایدار و سراسری نرسیده است. و چپ هنوز قادر نیست در

شرایط فعلی تأثیر معناداری در تحولات اجتماعی بگذارد و این شکاف میان ظرفیت عینی و توان سازمانی، یکی از مسائل محوری پیش روی ماست.

در باره همکاری‌ها و اتحادهایی که تاکنون صورت گرفته است، صد البته دستاوردها و اشکالاتی داشته است، اما مهم‌ترین مشکل همان است که قبلاً گفتیم؛ یعنی در نبود پیوند ارگانیک با طبقه کارگر و جنبش‌های اجتماعی، تجمع تعدادی سازمان‌ها و احزاب با اختلافاتی که جز در جریان مبارزه میدانی در ارتباط با توده‌ها راه حل درازمدتی ندارند، اتحاد صرف چند تشکل کوچک مشکلی را حل نمی‌کند و قادر نیست به گسترش سازمانی و بسیج نیرو در میدان مبارزه کمک کند. به بیان روشن‌تر، اتحادهای صرفاً تشکیلاتی و از بالا، بدون اتکا به یک پایه اجتماعی زنده، به سرعت دچار فرسایش می‌شوند و نمی‌توانند نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کنند.

امیدواریم و در تلاشیم که راه حلی عملی برای حل این مشکلات پیدا بکنیم. ما با جمع‌بندی از شرایط مشخص کنونی ایران و سطح مبارزات توده‌های مردم، پیشنهاد جبهه انقلابی را مطرح کرده‌ایم (برای آشنایی با تحلیل‌ها و مقالاتمان در این باره به تارنمای سازمان مراجعه کنید که به ترکی هم در دسترس است)، یعنی اتحاد احزاب و سازمان‌های چپ، سوسیالیست، کمونیست و نیز جنبش‌های انقلابی مثل زنان، دانشجویان، خلق‌های تحت ستم و استثمار، معلمان، هنرمندان چپ، روشنفکران و غیره در زیر چتر جبهه‌ای انقلابی با هدف سرنوشتی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی و تغییرات بنیادی در ساختار اقتصادی و اجتماعی ایران مبتنی بر شوراها و ارگان‌های مردمی. این جبهه، اگر بخواهد از سطح یک شعار فراتر برود، باید بتواند خود را در عرصه‌های واقعی مبارزه، در اعتصابات، اعتراضات و شبکه‌های اجتماعی تثبیت کند.

در عین حال، ما وحدت کمونیست‌ها را حول

برنامه‌ای مشترک برای استقرار سوسیالیسم در ایران هم ضروری می‌دانیم. در شرایط موجود جامعه ما، با وجود ضعف و پراکندگی کمونیست‌ها، با سازمان‌های ضعیف و کم‌اثر، هیچ برنامه کمونیستی و انقلابی، ولو درست، را نمی‌توان در عمل پیاده کرد. بنابراین در کنار اتحاد حول جبهه‌ای سیاسی برای تقویت جنبش‌های انقلابی فی الحال موجود به عنوان تاکتیکی صحیح و منطبق بر واقعیت‌ها، از یکسو و تقویت جنبش کارگری و کمونیستی، اتحاد کمونیست‌های پراکنده در زیر یک برنامه پرولتری از سوی دیگر را نیز ضروری می‌دانیم و برای این دو هدف به طور هم‌زمان تلاش می‌کنیم.

سوال: روابط شما با جنبش بین‌المللی سوسیالیستی چگونه است؟ هدف شما ایجاد چه نوع همبستگی و مبارزه مشترکی با نیروهای چپ، چه در سطح منطقه‌ای و چه در سطح جهانی است؟

جواب: همان طور که می‌دانید، ما از قدیم، از دوره رژیم سلطنتی، ارتباطات و همکاری‌هایی در سطح بین‌المللی با احزاب و سازمان‌های انقلابی و سوسیالیست داشته‌ایم؛ از جمله با ترکیه، فلسطین، آمریکای لاتین، ظفار، افغانستان و غیره. این ارتباطات در آن دوره، بخشی از یک افق بین‌المللی‌گرایانه و انترناسیونالیستی بود که مبارزه طبقاتی را در مقیاس جهانی درک می‌کرد و بر این پایه شکل گرفته بود که سرمایه‌داری صرفاً یک پدیده ملی نیست، بلکه یک نظام جهانی است.

در تحولات بعدی، از جمله شکست اتحاد شوروی و تغییرات متعاقب آن و چرخش‌های مهمی که در مواضع نیروهای کمونیست و سوسیالیست سابق صورت گرفت و کلاً تسلط نوعی ضدانقلاب و یأس در فضای عمومی، و نیز ضعف و ناتوانی کمونیست‌ها و چپ انقلابی بعد از شکست قیام پنجاه‌هفت و گرفتار شدن با زندان و شکنجه و کشتار و تبعید، که با از هم

پاشی شیرازه بسیاری از سازمان‌ها همراه بود، این ارتباطات بین‌المللی نیز اغلب غیرلازم، بی‌ثمر و یا با مشکل مواجه شد. در واقع، همان‌گونه که در داخل با گسست سازمانی روبه‌رو شدیم، در سطح بین‌المللی نیز پیوندهای ما دچار فرسایش شد و بخشی از ظرفیت‌های بین‌المللی گرایانه چپ تضعیف گردید.

با این وجود، ما همواره برخی ارتباطات گسسته را سعی کرده و می‌کنیم که ترمیم بکنیم و به‌ویژه اتحاد و همکاری با جریانات انقلابی منطقه را ضروری می‌دانیم. این ضرورت صرفاً از یک تمایل سیاسی یا تاریخی ناشی نمی‌شود، بلکه ریشه در ماهیت خود سرمایه‌داری معاصر دارد. سرمایه‌داری امروز یک نظام جهانی درهم‌تنیده است؛ زنجیره‌های تولید فراملی، شرکت‌های چندملیتی، بازارهای مالی جهانی و سیاست‌های نئولیبرالی تحمیل‌شده از سوی نهادهای بین‌المللی، شرایطی پدید آورده‌اند که استثمار در یک کشور به‌طور مستقیم با استثمار در کشورهای دیگر پیوند خورده است. در چنین شرایطی، مبارزه علیه این نظم نیز نمی‌تواند در مرزهای ملی محدود بماند.

از این منظر، همبستگی بین‌المللی نه یک شعار اخلاقی، بلکه یک ضرورت مادی و استراتژیک است. همان‌گونه که مارکس بر آن تأکید داشت، سرمایه جهانی عمل می‌کند و اگر کارگران در چارچوب مرزهای ملی محصور بمانند، همواره یک گام از سرمایه عقب خواهند بود. امروز این واقعیت به‌مراتب عینی‌تر شده است. کارگری که در ایران با خصوصی‌سازی، قراردادهای موقت، سرکوب تشکلی و ناامنی شغلی مواجه است، در بسیاری موارد با همان سیاست‌ها و سازوکارهایی روبه‌روست که کارگران در ترکیه، عراق، مصر یا حتی کشورهای اروپایی تجربه می‌کنند. این اشتراکات، امکان شکل‌گیری پیوندهای واقعی و مؤثر را فراهم می‌کند.

در این چارچوب، ارتباطات منطقه‌ای برای ما اهمیت ویژه‌ای دارد. کشورهای منطقه، به‌ویژه همسایگان ایران مانند ترکیه و عراق، نه تنها از نظر جغرافیایی نزدیک‌اند، بلکه از نظر ساختار اقتصادی، جایگاه در زنجیره جهانی سرمایه و شکل‌های سرکوب سیاسی نیز شباهت‌های قابل توجهی دارند. تجربه‌های مبارزاتی در این کشورها—از اعتصابات کارگری گرفته تا اشکال سازماندهی در شرایط سرکوب—می‌تواند برای ما آموزنده باشد و متقابلاً تجربه‌های ما نیز می‌تواند در اختیار نیروهای چپ در این کشورها قرار گیرد. این تبادل تجربه، اگر به‌صورت آگاهانه و سازمان‌یافته دنبال شود، می‌تواند به هم‌افزایی عملی منجر شود؛ از جمله هماهنگی در کارزارها، بیانیه‌های مشترک، یا حتی فشارهای هم‌زمان بر سیاست‌ها و نهادهای مشخص.

در عین حال، این ارتباطات می‌تواند نقش مهمی در شکستن انزوای تحمیلی ایفا کند. حکومت‌ها تلاش می‌کنند مبارزات اجتماعی را به «مسئله‌ای داخلی» تقلیل دهند و از دیده شدن آن در سطح جهانی جلوگیری کنند. پیوند با نیروهای چپ در منطقه و جهان، این امکان را فراهم می‌کند که سرکوب، به‌عنوان یک مسئله بین‌المللی مطرح شود و هزینه‌های آن برای دولت‌ها افزایش یابد. نمونه‌هایی از این نوع همبستگی را در حمایت‌های بین‌المللی از کارگران و فعالان زندانی در ایران دیده‌ایم که نشان می‌دهد حتی ارتباطات محدود نیز می‌تواند تأثیرگذار باشد.

با این حال، ما ارتباطات منطقه‌ای را جایگزین افق جهانی نمی‌دانیم، بلکه آن را به‌عنوان پلی برای اتصال به جنبش جهانی کارگری می‌بینیم. هدف ما شکل دادن به شبکه‌ای از همبستگی است که در آن نیروهای چپ و کارگری بتوانند تجربه‌های خود را به اشتراک بگذارند، از یکدیگر بیاموزند و در برابر سیاست‌های مشترک سرمایه‌داری جهانی، واکنش‌های هماهنگ‌تری نشان دهند.

از این رو، تقویت ارتباطات منطقه‌ای و بین‌المللی برای ما یک امر حاشیه‌ای نیست، بلکه بخشی از استراتژی مبارزه طبقاتی است. ما تلاش می‌کنیم در حد توان خود این پیوندها را بازسازی و گسترش دهیم، هرچند که هنوز با سطح مطلوب فاصله قابل توجهی وجود دارد. اما بدون این افق بین‌المللی، مبارزه در سطح ملی ناگزیر با محدودیت‌های جدی مواجه خواهد بود و امکان عبور از چرخه سرکوب و انزوا دشوارتر می‌شود.

آزادی بیان در عصر ترامپ بازگشت مکارتیسم به ایالات متحده آمریکا



پیش‌درآمد: خبری که پرده‌ها را کنار زد

طبق روال معمول هر روز، در لابه‌لای فید اخبار شبکه‌های اجتماعی اسکروول می‌کردم که چشمانم روی یک گزارش میخکوب شد؛ روایتی تلخ که بوی زننده‌ی همان مکارتیسمی را می‌داد که سال‌هاست سایه‌اش بر سر روشنفکران، منتقدان و حالا مقامات مستقل بین‌المللی سنگینی می‌کند:

فرانچسکا آلبانزه، گزارشگر ویژه سازمان ملل، زندگی کنونی خود را کاملاً دگرگون شده و بی‌ثبات توصیف کرده و می‌گوید همه‌چیز مانند یک ترن هوایی شده است. بر اساس گزارش گاردین، او پس از موضع‌گیری صریح درباره‌ی وقایع غزه، موجی از تهدیدهای مرگ را دریافت کرده است که حتی فرزندانش را نیز شامل می‌شود و او را ناچار به زندگی تحت حفاظت امنیتی کرده است. این فشارها به‌شدت به خانواده‌اش سرایت کرده؛ مسیر شغلی همسرش تحت تأثیر قرار گرفته و دخترش

ساختاری است که نقطه‌ی عزیمت ما برای ورود به کالبدشکافی این ماشین سرکوب خواهد بود.

مقدمه: توهم لیبرالیسم و واقعیت سرکوب در دژ سرمایه‌داری

تصویر اسطوره‌ای که ایالات متحده آمریکا دهه‌هاست از خود به جهان مخابره می‌کند، بر پایه‌ی یک ادعای پرطمطراق و در ظاهر فریبنده بنا شده است: آمریکا، مهد بی‌قیدوشرط آزادی بیان و پناهگاه امن عقاید متکثر. اما اگر واقع‌بینانه پدیده‌های اجتماعی را از دریچه‌ی پروپاگاندای سطحی رسانه‌های جریان اصلی کنار بگذاریم و از منظر اقتصاد سیاسی، مناسبات قدرت و ماتریالیسم تاریخی بنگریم، این ویتترین درخشان، پنهان‌کننده‌ی یکی از خشن‌ترین و پیچیده‌ترین ماشین‌های سرکوب در دوران معاصر است.

ما امروز در ایالات متحده نه با یک دموکراسی باز و پذیرا، بلکه با احیای نوعی «مکارتیسم نوین» روبه‌رو هستیم؛ مکارتیسمی که در دوران ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ به بلوغ ساختاری رسیده و در پیوند با بحران‌های

نیز درگیر این وضعیت ملتهب شده است. هم‌زمان، تحریم‌های وضع‌شده توسط دولت ترامپ، زندگی روزمره‌ی او را فلج کرده است؛ اموالش توقیف شده، امکان استفاده از کارت‌های اعتباری را از دست داده و برای گذران ساده‌ترین امور روزمره، به پول نقد یا کمک‌دوستانش متکی است.

در اینجا، اصلاً مسئله این نیست که جایگاه حقوقی آلبانزه را تقدیس کنی یا صرفاً به هم‌دردی احساسی با او بپردازم؛ بلکه خود این «رویداد عریان» است که باید ما را وادار کند تا توهم «آزادی بیان در آمریکا» را زیر بی‌رحمانه‌ترین ذره‌بین‌های انتقادی قرار دهیم. ترور شخصیت، تهدید جانی یک خانواده و اعمال آپارتاید مالی و بانکی علیه یک کارشناس مستقل صرفاً به خاطر شکستن سکوت در برابر جنایت، آن هم از سوی هژمونی کشوری که دهه‌هاست ماشین جنگی‌اش به بهانه‌ی مضحک «صدور آزادی و دموکراسی»، کشورهای «جنوب جهانی» را به خاک و خون کشیده و زیر چکمه‌های نظامی‌اش ویران کرده، یک تناقض ساده یا خطای موردی در دوره‌ی ترامپ نیست؛ این یک رسوایی تمام‌عیار

ژئوپلیتیک اخیر، نقاب از چهره برداشت. در این عصر جدید، دیگر نیازی به برپایی کمیته‌های پرسو و صدای تفتیش عقاید در سنای آمریکا نیست؛ چراکه سیستم با هوشمندی تمام، «عقیده» را به خودی خود به یک سوژه‌ی کاملاً امنیتی تبدیل کرده است. کالبدشکافی سرکوب‌های آشکار و پنهان، نقاب از چهره‌ی کشوری برمی‌دارد که داعیه‌دار رهبری جهان آزاد است؛ سیستمی که در عمل، تحمل شنیدن هیچ صدایی خارج از چارچوب منافع امپریالیستی خود را ندارد.

تبارشناسی سرکوب: از یازده سپتامبر تا بیداری وجدان‌ها

برای درک ریشه‌های این فضای خفقان‌رسان، نمی‌توان صرفاً به وقایع چند سال اخیر بسنده کرد. چرخش امنیتی سیستماتیک در ایالات متحده در تاریخ معاصر، با بهانه‌ی حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ فاز جدیدی به خود گرفت. در آن برهه، ماشین جنگی امپریالیسم برای توجیه تهاجم ویرانگر به غرب آسیا و به‌ویژه اشغال عراق، نیازمند یک هژمونی یکپارچه‌ی ایدئولوژیک در داخل مرزهای خود بود. هر صدایی که با این ماشین جنگ مخالفت می‌کرد، با برچسب‌های خیانت، ضدیت با امنیت ملی و همسویی با تروریسم، به حاشیه رانده می‌شد. دولت متوجه شد که برای پیشبرد برنامه‌های نئوکاستی خود، صرف رضایت منفعلانه‌ی شهروندان کافی نیست، بلکه باید هرگونه آلترناتیو فکری را در نطفه خفه کرد.

اما این ساختار نظارت و سرکوب که با وضع قوانینی نظیر «قانون میهن‌پرستی» نهادینه شد، امروز لوله‌ی تفنگ خود را به سمت شهروندان، دانشجویان و روشنفکران داخلی چرخانده است. نقطه عطف این دگردیسی در سرکوب، پس از اکتبر ۲۰۲۳ و همگام با آشکار شدن جنایات جنگی و نسل‌کشی در غزه رقم خورد. افکار عمومی در آمریکا که دهه‌ها تحت

سلطه‌ی بلامنازع روایت‌های صهیونیستی و لابی‌های قدرتمند سرمایه‌داری بود، دچار یک گسست تاریخی شد. وجدان بیدار شده‌ی طبقه‌ی جوان و آکادمیک، تاب‌آوری خود را در برابر نسل‌کشی از دست داد و برای اولین بار، شکافی عمیق در حمایت همیشگی از این سیاست‌ها ایجاد شد. پاسخ سیستم به این بحران مشروعیت، امنیتی‌سازی بی‌سابقه‌ی فضای دانشگاه‌ها و جامعه مدنی بود.

دانشگاه در محاصره: تبدیل نهاد علم به پادگان نظامی

دانشگاه در نظام سرمایه‌داری همواره نقشی دیالکتیکی و دوگانه ایفا می‌کند؛ از یک‌سو دستگاهی برای بازتولید ایدئولوژیک ارزش‌های طبقه‌ی حاکم است تا نیروی کار مطیع و تکنوکرات‌های وفادار تربیت کند، و از سوی دیگر، به دلیل ذات پرسشگر علم، می‌تواند به هسته‌ی مقاومت و رهایی‌بخشی رادیکال تبدیل شود. امروز در آمریکا، این تضاد به عریان‌ترین شکل ممکن سر بر آورده است.

دانشگاه‌ها دیگر نهادهایی برای تولید علم و تضارب آرای آزاد نیستند، بلکه به میدان‌های جنگی تبدیل شده‌اند که در آن، نیروهای پلیس با تجهیزات کاملاً نظامی به مقابله با دانشجویان بی‌دفاع می‌پردازند. ما با پدیده‌ای دهشتناک مواجهیم که در آن دانشجویان دوره‌های عالی، پژوهشگران و حتی دانشجویان خارجی، بدون اعلام شفاف اتهامات قضایی، شبانه بازداشت شده و روانه‌ی سلول‌های زندان می‌شوند. این جوانان نه مجرمان مسلح هستند و نه تهدیدی فیزیکی برای جامعه ایجاد کرده‌اند؛ جرم آن‌ها صرفاً داشتن «موضع سیاسی» مخالف با هژمونی است.

در ماه‌های گذشته، ده‌ها دانشجوی معترض نه‌تنها هدف ضرب و شتم و بازداشت قرار گرفته‌اند، بلکه با لغو فوری ویزا و دیپورت‌های ضربتی و بی‌رحمانه، از حق بدیهی تحصیل و

زندگی محروم گشته‌اند. رفتار هیئت‌های امنای دانشگاه‌ها که عموماً متشکل از کلان‌سرمایه‌داران، مدیران شرکت‌های چندملیتی، غول‌های اسلحه‌سازی و وابستگان به جناح‌های راست افراطی هستند، پرده از ماهیت عمیقاً طبقاتی این سرکوب برمی‌دارد.

زمانی که دانشجویان مترقی در دانشگاه‌هایی نظیر کلمبیا یا کالیفرنیا جنوبی دست به تجمعات مسالمت‌آمیز و برپایی چادرهای همبستگی می‌زنند، رؤسای دانشگاه‌ها به‌عنوان کارگزاران سرمایه‌بی‌درنگ نیروهای ویژه‌ی ضدشورش و بدنام پلیس (نظیر LAPD) را به داخل محوطه‌ی آکادمیک فرا می‌خوانند. ورود پلیس به حریم دانشگاه، یورش به خوابگاه‌ها، پرونده‌سازی‌های کثیف، و حتی کاشتن مدارک جعلی در محل اقامت دانشجویان برای توجیه بازداشت‌های غیرقانونی، نشان‌دهنده‌ی وحشت سیستم از آگاهی جمعی نسل جدید است. رئیس دانشگاهی که به جای شنیدن صدای دانشجوی خود، نیروی مسلح را برای سرکوب او گسیل می‌دارد، نماد ورشکستگی اخلاقی لیبرالیسم است.

دیپلماسی باج‌گیری: کنترل سرمایه‌دارانه بر تولید دانش در عصر ترامپ

یکی از عریان‌ترین اشکال این مکارتیسم نوین در دوران ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ رخ عیان کرد؛ جایی که دولت فدرال از ابزار «سرمایه» برای به زانو درآوردن نهاد علم استفاده کرد. دولت به‌خوبی آگاه بود که شریان حیات دانشگاه‌های بزرگ آمریکا، بودجه‌های کلان پژوهشی دولتی است که بالغ بر میلیاردها دلار در سال می‌شود. ترامپ و متحدانش با استفاده از این اهرم اقتصادی، بی‌سابقه‌ترین فشارها را بر دانشگاه‌ها وارد آوردند تا آن‌ها را به ماشین بی‌اراده‌ی اجرای سیاست‌های بیگانه‌ستیزانه و سرکوب‌گرانه‌ی خود تبدیل کنند.

در یک اقدامی که یادآور رویه‌های فاشیستی در اواسط قرن بیستم است، دولت ترامپ نامه‌هایی تهدیدآمیز به معتبرترین دانشگاه‌های آمریکا (نظیر هاروارد، استنفورد و پنسیلوانیا) ارسال کرد و رسماً یک «معامله‌ی کثیف» را روی میز گذاشت: اگر این نهادها سیاست‌های دولت مبنی بر اعمال محدودیت‌های شدید، گزینش‌های سخت‌گیرانه‌ی امنیتی و کنترل ایدئولوژیک بر دانشجویان و اساتید خارجی را بپذیرند، در دریافت بودجه‌های نجومی پژوهشی در اولویت قطعی قرار خواهند گرفت. این اقدام به معنای واقعی کلمه، «خودی و غیرخودی کردن» نهاد علم بود. سیستم تلاش کرد ساحت رفیع پژوهش و آکادمی را به یک رانت حکومتی تنزل دهد که تنها در ازای سرسپردگی مطلق ایدئولوژیک پرداخت می‌شود. با این حال، این تهاجم سرمایه‌دارانه به ساحت اندیشه، با مقاومت درخشان دانشجویان و اساتید مواجه شد. در جلساتی که با حضور صدها استاد برجسته برگزار شد، قاطبه‌ی آکادمیسین‌ها دست رد به سینه‌ی این باج‌گیری دولتی زدند. اساتیدی که ارتقای شغلی و ادامه‌ی پروژه‌هایشان به جذب همین بودجه‌ها گره خورده بود، حاضر نشدند تن به این خفت بدهند. این مقاومت مدنی در برابر وعده‌های مالی دولت، نمادی است از نبرد بی‌پایان حقیقت‌جویی انسان و سلطه‌ی فاسدکننده‌ی سرمایه.

سرکوب پنهان: بوروکراسی خفقان و ترور شخصیت

اگرچه حضور پلیس ضدشورش در محوطه‌ی دانشگاه‌ها، نمودی آشکار از این سرکوب فیزیکی است، اما نباید از ماشین هیولوار «سرکوب پنهان» غافل شد. مکارتیسم مدرن بسیار هوشمندانه‌تر، موزیانه‌تر و بوروکراتیک‌تر از دوران جنگ سرد عمل می‌کند. این سرکوب خاموش، از طریق مکانیزم‌های اداری، شغلی و مهاجرتی اعمال می‌شود و هدف نهایی آن،

ایجاد یک ترس روانی و نهادینه‌شده در اعماق جامعه است تا افراد، خود پیش‌قدم شده و دست به «خودسانسوری» بزنند.

امروزه در آمریکا، اگر یک استاد دانشگاه یا یک روزنامه‌نگار مستقل، روایتی خلاف روایت رسمی حاکمیت درباره‌ی جنگ‌افروزی‌ها، سیاست‌های استعماری یا حقوق اقلیت‌ها بیان کند، شاید بلافاصله توسط پلیس دستگیر نشود، اما بدون شک در چرخ‌دنده‌های بوروکراسی سیستماتیک له خواهد شد. لغو قراردادهای کاری با بهانه‌های واهی، فشارهای پنهان برای استعفای اجباری اساتید باسابقه، بایکوت کامل در رسانه‌های جریان اصلی، قطع گرنت‌های پژوهشی و از بین بردن بی‌رحمانه‌ی اعتبار حرفه‌ای (ترور شخصیت)، سلاح‌های اصلی این سرکوب پنهان هستند.

تازترین نمونه آنرا می‌توان از زبان فرانچسکا آلبانزه، حقوقدان ایتالیایی و گزارشگر ویژه سازمان ملل در امور حقوق بشر در سرزمین‌های فلسطینی اشغالی، شنید. او که پس از انتشار گزارش معروف خود با عنوان «کالبدشناسی یک نسل‌کشی» در مارس ۲۰۲۴، با موجی از تهدید، فشار سیاسی، تحریم شخصی و حملات سازمان‌یافته روبه‌رو شد. گفت‌وگوی مفصل جولیان بورگر با او در روزنامه گاردین، تصویری نزدیک و انسانی از زندگی زنی به دست می‌دهد که در برابر یکی از خون‌بارترین فجایع زمانه، تصمیم گرفته سکوت نکند.

او در این گفت‌وگو از بهایی می‌گوید که برای این موضع‌گیری پرداخته است. دولت دونالد ترامپ او را در فهرست «اتباع به‌طور ویژه تعیین‌شده» قرار داده؛ عنوانی که معمولاً برای تروریست‌ها، قاچاقچیان مواد مخدر و چهره‌های سرکوبگر به کار می‌رود. آلبانزه نخستین مقام سازمان ملل است که مشمول چنین عنوانی شده است. به گفته او، این تصمیم به معنای آن بوده که بدون هیچ روند قضایی و بدون آنکه امکان دفاع از خود را

داشته باشد، هدف یکی از شدیدترین مجازات‌های ممکن قرار گرفته است. او می‌گوید این وضعیت چیزی شبیه «مرگ مدنی» است: کارت بانکی‌اش عملاً از کار افتاده، خانه‌اش در واشنگتن مصادره شده و برای گذران زندگی ناچار است با پول نقد یا با کمک دوستان و اعضای خانواده رفت‌وآمد کند.

فشارها تنها متوجه خود او نبوده است. آلبانزه می‌گوید صهیونیست‌ها در ژنو همسرش، ماسیمیلیانو کلی، اقتصاددان ارشد بانک جهانی، را نیز هدف قرار داده‌اند؛ فشاری که به گفته او به کنار گذاشته شدن همسرش از مسئولیت اصلی‌اش در پرونده سوریه انجامیده است. همسر او دختر ۱۳ ساله‌شان، که شهروند آمریکا است، علیه ترامپ و مقام‌های ارشد دولت او در دادگاهی در واشنگتن طرح دعوی کرده‌اند. محور این شکایت، نقض حقوق اساسی آنان و مصادره اموال بدون طی روند قانونی است. خود آلبانزه به دلیل قواعد سازمان ملل نمی‌تواند شخصاً در این پرونده شاکی باشد، اما گروهی از استادان حقوق آمریکا نیز در حمایت از خانواده او وارد عمل شده‌اند و نسبت به اثر مرعوب‌کننده این نوع مجازات‌ها بر آزادی بیان هشدار داده‌اند.

در کنار این فشارهای حقوقی و سیاسی، تهدیدهای مستقیم نیز بخشی از زندگی روزمره او شده‌اند. از جمله از تماس ناشناسی یاد می‌کند که در آن تهدید شده بود دخترش مورد تجاوز قرار خواهد گرفت. آلبانزه می‌گوید که بارها از خود پرسیده آیا ادامه دادن این مسیر ارزشش را دارد یا نه، به‌ویژه وقتی پای امنیت فرزندان در میان باشد. با این همه، از حرف‌هایش پیداست که دست‌کم فعلاً پاسخ خود را یافته است: او باور دارد چاره دیگری ندارد و باید همچنان «بر آتش آب بریزد».

برای دانشجویان و پژوهشگران خارجی، این اهرم فشار بسیار بی‌رحمانه‌تر و کشنده‌تر است. دولت و نهادهای امنیتی، «ویزای تحصیلی» را

از یک مجوز اقامتی ساده، به یک ابزار پیچیده‌ی کنترل سیاسی تبدیل کرده‌اند؛ شمشیری که همواره بالای سر هزاران دانشجوی بین‌المللی در حال چرخش است. دانشجویی که می‌داند حضور در یک تجمع اعتراضی کاملاً مسالمت‌آمیز، یا حتی نوشتن یک نقد کوتاه در شبکه‌های اجتماعی، ممکن است به قیمت باطل شدن ویزا، اخراج تحقیرآمیز از دانشگاه و دیپورت دائمی‌اش تمام شود، در واقع در یک زندان نامرئی بی‌دیوار زیست می‌کند. این امنیتی‌سازی نفس کشیدن و اندیشیدن، چیزی جز «برده‌داری فکری مدرن» نیست؛ جایی که حق حضور در فضای علمی، اکیداً مشروط به سکوت، انفعال و همراهی با جنایت است.

نقش رسانه‌های جریان اصلی: پروپاگاندای شرکتی در خدمت سرکوب

در تحلیل این بازگشت شوم مکاریسم، نمی‌توان از نقش مخرب رسانه‌های جریان اصلی (Mainstream Media) که تماماً تحت تملک کارتل‌های بزرگ اقتصادی هستند، چشم‌پوشی کرد. این رسانه‌ها که قاعداً در یک جامعه‌ی دموکراتیک باید دیده‌بان مدنی و ناظر بر قدرت باشند، خود به بازوی اجرایی پروپاگاندای حاکمیت تبدیل شده‌اند. ماشین رسانه‌ای آمریکا با تقلیل دادن عامدانه‌ی اعتراضات برحق و ضدامپریالیستی دانشجویان به مفاهیمی انحرافی نظیر «یهودستیزی» یا «حمایت از تروریسم»، در واقع در حال تولید رضایت عمومی برای اعمال خشونت پلیسی است.

وقتی این شبکه‌های خبری، معترضان صلح‌طلب را خطری برای امنیت ملی جلوه می‌دهند، زمینه را برای مشروعیت بخشیدن به سرکوب‌های سخت و احکام سنگین قضایی فراهم می‌کنند. این همان نقطه‌ای است که نشان می‌دهد توتالیتار بودن، صرفاً مختص دیکتاتوری‌های نظامی یا حکومت‌های

تک‌حزبی نیست. دموکراسی‌های لیبرال و جوامع سرمایه‌داری نیز زمانی که منافع استراتژیک طبقه حاکم خود را در خطر ببینند، با نقاب قانون، نظم و امنیت ملی، خشن‌ترین و بی‌رحمانه‌ترین اشکال توتالیتاریسم را بازتولید کرده و به اجرا می‌گذارند.

نتیجه‌گیری: فروریختن نقاب‌ها و ضرورت مقاومت طبقاتی

آنچه امروز در ایالات متحده آمریکا، از آزمایشگاه‌ها و کلاس‌های درس دانشگاه‌های نخبگانی تا خیابان‌های شهرهای بزرگ در جریان است، سقوط آزاد یک اسطوره‌ی ساختگی است. عبارت «آمریکا به عنوان مهد آزادی بیان» دیگر حتی به عنوان یک شوخی تلخ در محافل آکادمیک انتقادی نیز خریدار ندارد. ما با استقرار مجدد مکاریسمی روبه‌رو هستیم که این بار کتوشلوار قانونی بر تن کرده، با پیشرفته‌ترین تکنولوژی‌های نظارتی مسلح شده، و با اتکا به قدرت لایزال سرمایه، گلوئی هر منتقد رادیکال و مستقلی را می‌فشارد.

در عصر ترامپ و در ادامه‌ی آن، مرزهای سرکوب در آمریکا بازتعریف شد. نهادهای امنیتی و صاحبان سرمایه آموختند که چگونه می‌توان با گروگان گرفتن بودجه‌های پژوهشی، سلاح‌سازی از ویزاهای تحصیلی و گسیل داشتن نیروهای شبه‌نظامی محلی، صداهای مخالف را در نطفه خفه کرد؛ بی‌آنکه در لفاظی‌های دیپلماتیک از شعارهای دموکراتیک خود عقب‌نشینی کنند. دستگیری بی‌دلیل نخبگان علمی، اخراج اساتید متعهد، و هجوم وحشیانه‌ی پلیس ضدشورش به کمپ‌های مسالمت‌آمیز دانشجویان، همگی نشانه‌های استیصال عمیق سیستمی است که در برابر آگاهی روبهرشد و وجدان بیدار جامعه، منطقی جز اعمال خشونت عریان نمی‌شناسد.

در چنین شرایطی که اکنون در کل کشورها و در سرمایه‌داری حاکم است، تنها روایتی

منفعله‌ی این مظلومیت و مرثیه‌سرایی برای آزادی از دست رفته نیست؛ بلکه کشف الگوهای ساختاری این سرکوب و عریان کردن ذات استثمار و طبقاتی آن است. رهایی حقیقی و آزادی بیان واقعی، هرگز به عنوان یک موهبت یا هدیه از سوی دولت‌های سرمایه‌داری و نهادهای قدرت اعطا نخواهد شد. این حقوق، سنگرهای استراتژیکی هستند که باید از طریق همبستگی طبقاتی، تشکلیابی، مقاومت رادیکال دانشجویی و پیوند دادن مبارزات مدنی داخلی با جنبش‌های ضدامپریالیستی و ضداستعماری جهانی، فتح شوند. تا زمانی که سیطره‌ی شوم سرمایه و نگاه میلیتاریستی و امنیتی بر نهادهای تولید فکر و خیابان‌ها سایه افکنده است، هرگونه ادعایی پیرامون «آزادی بیان»، تنها یک توهم ایدئولوژیک خطرناک برای فریب توده‌ها و تداوم بردگی نوین باقی خواهد ماند. شیشه عمر این مکاریسم نوین، تنها با سنگ آگاهی طبقاتی و مقاومت جمعی شکسته خواهد شد.

سالی معزی

۲۸ فروردین ۱۴۰۵

در ضرورت تشکیل جبهه‌ای چپ انقلابی

در شرایط کنونی، که جنگ و ویرانی، بحران‌های اقتصادی، بهره‌کشی فزاینده از نیروی کار، تبعیض‌های ساختاری و سرکوب سیاسی هر روز شکلی گسترده‌تر و خشن‌تر به خود می‌گیرند، ضرورت ایجاد یک جبهه چپ انقلابی بیش از هر زمان دیگری احساس می‌شود. چنین جبهه‌ای نه یک ائتلاف مقطعی و شعاری، بلکه یک همبستگی سازمان‌یافته، هدفمند و پایدار است که بر مبنای همکاری میان احزاب، سازمان‌ها، تشکل‌های مردمی و فعالان مستقل شکل گیرد. هدف آن نیز تبدیل نیروی پراکنده چپ و جنبش‌های اجتماعی به نیرویی تأثیرگذار، مداخله‌گر و سازمان‌یافته در روند مبارزه طبقاتی است.

این جبهه زمانی می‌تواند به نیرویی واقعی بدل شود که کارگران، زنان، بازنشستگان، پرستاران، معلمان، دانشجویان، بیکاران، کشاورزان، هنرمندان و سایر گروه‌های ستمدیده و معترض، در آن حضور داشته باشند. شکل‌گیری چنین نیرو و همبستگی‌ای تنها با تکیه بر یک چشم‌انداز مشترک انقلابی ممکن است؛ چشم‌اندازی که به روشنی به نقد و نفی کل نظام حاکم بپردازد، و هم‌زمان راه‌حل‌های عملی و رادیکال برای سازماندهی اجتماعی و اقتصادی آینده ارائه دهد. جبهه چپ انقلابی، باید بتواند:

در برابر نظام حاکم و دستگاه سرکوب آن ایستادگی سازمان‌یافته ایجاد کند؛ از مصادره و انحراف مبارزات اجتماعی توسط نیروهای غیرانقلابی، پوپولیست یا لیبرال جلوگیری کند؛ به تریبون و ابزار سازمان‌یابی فرودستان و نیروی کار بدل شود، نه سرگرمی سیاسی محافل؛

و بالاخره، چشم‌انداز رهایی را با عمل جمعی، نه با شعار، قابل لمس کند. چنین جبهه‌ای تنها زمانی شکل می‌گیرد که اراده جمعی نیروهای چپ از سطح موضع‌گیری فردی و پراکنده فراتر رفته و تبدیل به پروژه‌ای مشترک برای سازمان‌یابی، آموزش، اقدام میدانی و همبستگی پایدار شود. امروز، این ضرورت نه یک گزینه اختیاری، بلکه پاسخ تاریخی به وضعیت موجود است. بدون سازمان‌دادن نیروی انقلابی، مبارزات پراکنده می‌مانند؛ و بدون جبهه‌ای ریشه‌دار و طبقاتی، رهایی اجتماعی ممکن نخواهد شد.

از طریق ایمیل ادرس زیر

نظرات، پیشنهادات و انتقادات خود
را با در میان بگذارید.

kar@fedayi.org

تماس با سازمان اتحاد فدائیان کمونیست
روابط عمومی

webmaster@fedayi.org

تلگرام :

<https://t.me/fedayi1349>

اینستاگرام :

[@fedayi_communist](https://www.instagram.com/fedayi_communist)

ایکس :

[@Fedayian_](https://www.x.com/Fedayian)

کار، مسکن، آزادی، جمهوری فدراتیو شورائی !